جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۶۶۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح اللهوف - ترجمة اللهوف

مؤلف: سید بهاء الدین محمد بن محمد باقر مختاری (ذریعه ۱۲)

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۶۵۰۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح اللهوف = ترجمة اللهوف
مؤلف سید بهاء الدین محمد بن محمد باقر مختاری (ق ۱۲)
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۵۰۱
شماره ثبت کتاب ۲۰۷۶۶۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۶۵۰۱
فیلمو... ۱۳

۱۶۵۰۱
۲۰۷۶۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

حمد بی حد و شکر بی عد عزیزی را سزاست که خلعت پادشاهی مصر بدن و فرمان

فرمانی آن بلد امین را بر قامت باکرامت عقل انسانی دوخته و نبی

دفینه در سینه و لب خزاین کاشانه در ممالک حواس ظاهره و باطنه

از جواهر معارف ایمان و زواهر عوارف عرفان اندوخته عقل را در ممالک

احساس و کرسی دل عرش مانند بر تخت شاهی متمکن و متسلط آن

خزانه عامره و جواهر فاخره کرده و پیوسته آتش محاربه و قتال

و نیران مضاربه و جدال در میان عقل انسانی و جهل شیطانی برافروخته

و عقول واهدان و مال و جان اهل ایمان را بغرفات جنات و درجات

عالیات خریده و فروخته لطایف تادیب و تقریب و ظرایف ترغیب و ترهیب

انبیا نزراتش براه جهاد نفس اماره و جنود غداره رسانیده و بهر زمان

برنگی و در هر زمین بشکلی عقل را در محافظت حصن دل و حراست این قلعه

آب و گل از صدمات شهب شبهه و سهام اوهام برگماشته و در توره امتحان

سوخته او را آب خلاص از زنگ برون و درون و سبب استخلاص

از کدورات ظواهر و بواطن و طریق رستن از دست دشمن و برانگیخته

تا بعون از کدورات جهان و محذورات او ماننش رهانیده تا از عشق

باطن و ظاهر طیب و طاهر و حاجت بگداز آتش آخرت قابل خلود

دار السعود چنان کرده که الجنة طيبة لا يدخلها الا الطيب یعنی بهشت پاکیزه است

و داخل آن نگردد مگر کسی که چنان شود و درود نامعدود و صلوات

بلا حدود بر رشید برگزیدگان اله و اقرب مقربان درگاه شاهنشاهان

شاه نشین صفه اصطفا و شاه زاده نوشندگان شاه کاسه بلا احمد مجتبی و محمد

مصطفی و عترت اطهار و بحکم لیل و نهارش باد علی الخصوص بر شهسوار

میدان کربلا و سلطان میدان کرب و بلا قرة العین رسول الثقلین

ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه و بر جان فشانان درگاه

و عاکفان بارگاهش صلوات الله علیهم اجمعین ما سقوانی بحبه با یقین
امّا بعد لب تشنهٔ آب زندگانی اخلاص و شهید تشنه روحانی جهاد معین
وسایل باب ربّ الارباب بوسیله وسایل مقربان ارباب الباب
ریگ میدان جهاد اکبر آویخته دامان ال پیر بهاء الدین محمد ابن محمد قرّ
الحسینی کحّل الله بصر بصیرته بالیقین الیقینی بر الواح ارواح ارباب فلاح مخفی نماند
که چنانکه حکیم لایزال و رحیم متعال سرداری و امارت عالم صغیر انسانی را
نامزد لب لباب وی یعنی عقل روحانی نموده ترغیبات ویرا منوط مجاهده
و مجاهده جهل شیطانی فرموده همچنین پیشوایی و امامت عالم کبیر را نامزد
لب لباب ارباب الباب که انبیا و اوصیا بوده باشند گردانیده ایشان را
بمجاهده اشقیا و مجاهده اعدا مبتلا ساخت و هر یک را بقدر منصب و پایه
دور خور رحمت و ابتلا بغفور بنعیم اجلی و قرب و وصل نواخت کما قال الله تعالی
وجعلنا و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا تا سجدی که فاقدان بصیر و عاقلان خبیر
نقد سعادت و شهد شهادت را بنقد دل و دنیا و فیها و حمل انواع مشقتها
بجان و دل خریده و شهیدان راه خدا از بسیاری شوق لقا

واشتیاق

و اشتیاق نعیم دار البقا پر و بال طایر روح از قفص بدن نیم بسمل پرواز داده
چنانکه جان بازان معرکه کربلا و آن با وفا بیچارگان منازل ابتلا عطار چه نیک را
در تشنه دل نزل داده صدق الرسول گویان گلیهٔ بدن را صدق
تیران نموده جان را قربان ساختند و با چشم و ابروی زخم تیغ و نیزه
و سرخ رویی خون ستیزه دوست و پای بیدستی و چه پایه از روی صداقت
اندیشی و عاقبت بانی روی از مضیق سجن دار فنا تافته بار نگاه و بعث
دار بقا تاختند و واعظهای برهم و درهم بازماندگان برای نفقهٔ راه
جانان یکان دینار و درهم بر داشتند و جرحت فراق حور از آن زخم تیر
و لگر دستان جان ستان خصمان مرهم بکف داشتند پس خنجر در مقصود نخجیر
ارباب حجود داشتند و بزبان حال و بیان خیال گفتند بیت تیری زدی
زخم دل آسوده شد از آن شهان ای طبیب خسته دلان مرهمی دگر
برخی بعصای تیز خصمان راه پیمای روضه رضوان و بعضی پر و بال آتش
طیران خیال اصحاب طغیان پروازکنان روانه دار الامان جنان
پاره پاره نقش ستم ستمگران ستم دران بر عضای پاره پاره جلوه زنان

واب نازان، روی بمنزل جانان سواره، قومی تشنهٔ بلا از پی تشنه
فنا پرّان پرّان، روی بجانان همگی با پی جان، ازین جهان روان
گردیدند، تا دوان دوان، بگروه سابقان رسیدند، اما نا که بگوهر
شناسی و کاردانی، و یگانگی و ادب دانی، گوی سعادت دوجهانی
از میدان جهان فانی، بدر برده مطامع الغرور دنیای دانی را عوض
سعادت جاودانی در کف کاوتازان ادانی و پیران نادانی
سپرده اند، چنانچه فی الحقیقه گویا شهیدان تیغ تیغ زده اند بر کافران
پر دریغ پس دشمنی دشمنان با کرده مقربان آثار دوستی بخشیده،
و دوستی ایشان با خود و دوستان همکار دشمنی گردیده چه چون
نفع خود و ضرر آن مقربان خواست، و فعلش بالعکس نفع ایشان افزود
و نفع وی را کاست، پس چون پردهٔ صور خیال مندرس گردید قضیه
آمال را منعکس دید پس بر صاحبان بصایر روشن شد که آن لعبت مجازی حقیقت
که حق سعادتم است که شادی دشمن غلبه و فیروزی و دلکشادی وی
بغت امروزی و دیروزی مبدل شود با نده و ماتم و بدل گردد

بحزن و غم

بحزن و غم و با فغان و مصیبت فردا که کلّهم آتیه یوم القیمة فردا پس جای
آن باشد که دوستان آگاه آن مقربان درگاه بجای جام غم جرعه
سرور و بشارت نوشند و بعوض ماتم خلعت مسرت و بهجت پوشند لیکن
لطف پروردگار حکیم حلیم با جد و مصلحت اندیشی مالک یوم المآب قضا
نموده که دوستان آن مقربان و شیعیان آن مقربان موجب آن
سروران و مرحمت آن نیک اختران نموده در باطن شادی باطنی
پیشوایان دلشاد و بفیروزی و فتح معنوی ایشان دلکشاد و در ظاهر
و باطن برای مصایب دنیویهٔ ایشان مصیبت زدگان و بسبب نوایب
ظاهریهٔ ایشان ماتم دارندگان باشند تا فردای روز جزا بموهبت
ایشان بباطن و ظاهر مسرور و در خدمت آن پیشوایان بنعایم و مناعم
مشکور باشند چه هر که امروز با ایشان در غم و الم موافقت نماید فردا
در سرور و نعیم با ایشان مرافقت یابد و هر که در الم مساهمت نماید بیگمان
فرحی و نعیم مشارکت را شاید چنانچه جناب رواة آثار مضمون این کلمات را
ناطق و کلمه الله هی ی برین دعوای شاهد صادق لهذا خاطر

مسکین پیوسته مایل بود بتالیف کتابی در بیان مصائب آل رسول ص
وشرح بعضی از ثواب اولاد بتول ع از ثواب گریه خوانندگان
وشنوندگان وفضایل نشر فضایل ایشان بهره مند گردد وچون کتاب
ملهوف از مؤلفات سید فاضل زاهد وعالم عامل عابد قدوه
فضلاء افاضل ونخبه ارباب فضایل سید رضی الدین علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن طاوس الحسنی رضی الله عنه با عبارات مختصر مشتمل بود بر ذکر
عمده احوال شهداء کربلا وبقیه آل اطهار وبعض خطب واشعار جگرگداز
اشکبار وافهام عوام از فهم معانی آنها از الفاظ عربیه قاصر وبعض طلبه
از تصحیح مصحفات آن لفظها عاجز وحاسر بودند بتکلیف بعض دوستان
عنان همت را بجانب ترجمه آن معروف وبصدق رغبت نظر را بجهت
شرح آن معطوف گردانیده ودر بعض مواضع اخبار مناسبه واشعار وقصه
وحکایات وزیادات لایقه وکلمه مدح انضمام نمود وکتاب ملهوف را بر سه سلک
موضوع ومرتب بود والله علی ما نقول وکیل وعلیه التعویل **مقدمه**
در بیان ثواب ذکر مصائب ائمه علیهم السلام وگریستن بر ایشان

روایت شده از علی بن الحسین ع که هر مؤمنی که اشک بریزاند چشمهای او برای
قتل حسین ع تا روان شود اشک بر رخساره او جای دهد خدای تعالی
وی را در غرفهای بهشت که ساکن نماید در آنها و هر مؤمنی که روان شود
اشکش بر رخسارش در وقت یاد کردن آزارها که از دشمنان بما رسیده
جای دهد خدای تعالی وی را در منزل نیکو و هر مؤمنی که برسد با و آزاری
در راه ما بگرداند خدای تعالی از روی او آزار روز قیامت را و امان
دهد وی را از غضب خود و از عذاب آتش و از حضرت امام جعفر صادق ع
که هر که مذکور شویم نزد او پس روان شود اشک او بمقدار بال مگسی
بیامرزد خدا گناهان او را اگرچه که مثل کف دریاها باشد و از حضرت
امام رضا ع که با ریان بن شبیب فرمود که اگر گریه کنی بر حسین ع تا جاری
شود اشکهای تو بر رخسارهای تو بیامرزد خدای تعالی هر گناهی را که
کرده باشی صغیر یا کبیر و اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس
اندوه ما اندوهناک و برای شادی ما شاد باش و مؤلف رحمه الله
در دیباچه کتاب ملهوف روایت نموده از آل رسول صلوات الله علیهم

و ابو علی طوسی در امالی از حضرت صادق ع که هر که در مصیبت ما پنج
کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که سی کس را بگریاند بهشت
از برای اوست و هر که یک کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که
خود بگرید بهشت از برای اوست و هر که اراده گریه نماید خود را بگریه
بدارد هر چند که گریه نکند بهشت از برای اوست و چون نگرید و چرا
نسوزد کسی از دوستان آل محمد که بخاطر آورد که مناصب جلیله
ایشان را بغصب ربودند و مصایب جلیله برای ایشان نصب نمودند
و برای دنیای خود سادات دنیا و عقبی را آزرده حرمت ایشان را بنظر
نیاورده اند و حقوق اهل حق را با اهل باطل وا داده و ارازل
حرف نموده اند و حب المقعد و را اهل حق را دور و بر ایشان نصب تعیین
و شرور کرده اند و چون نگرید در مصیبتی که مصطفی و مرتضی را گریان
و جگر زهرا را بریان نمود و پیغمبران و فرشتگان را ماتم نشین نمود و
حوران را در فضای جنان بآتش غم سوزانید و وحش صحرا و مرغ
هوا را کباب و آب چشمه زندگانی را بچشم خضر سراب نمود و کدام دلست

دلی

که بمصیبت مومنی نسوزد و گلاب اشک از گل چشم نگیرد چه جای ایران
مومنان و سادات مقربان خصوصاً چنین مصایب جانسوز و نوایب
آتش افروز و اغتصاب ایشان سرخ روئی بخون خود را برای روسفیدی
ما شیعیان اختیار نموده تحمل شداید را برای هدایت و شفاعت ما
بر سر همت خود اختیار فرموده اند بیت مسجود شده بهر شفاعت شیعه
این فرقه را بنام شه کربلا زدند چنانچه روایت شده از امام محمد تقی ع
که روزی پیغمبر ص در خانه ام سلمه بود و حضرت تنها بود و فرموده بود
که کسی نزد من نیاید پس حسین علیه السلام بیامد پس نتوانستم که
و برا منع کنم تا داخل شد بر پیغمبر ص و من از عقب او داخل شدم دیدم
که بر روی سینه مبارک پیغمبر نشسته و پیغمبر گریه میکند و چیزی در دست گرفته
او را می بوسد پس فرمود که اینک جبرئیل خبر میدهد مرا که این فرزند
کشته خواهد شد و این خاکیست که در آنجا کشته شود و این خاک را ضبط
کن هرگاه ببینی که خون شده پس بدان که حبیب من کشته شده است
ام سلمه عرض کرد که یا رسول الله سوال کن از خدای تعالی تا کشتن را از وی

دفع کند پیغمبر فرمود که سوال کردم پس وحی رسید بسوی من که
در برای حسین درجه باشد که احدی از مخلوقین آن درجه را نیابد
و از برای او شیعیان و دوستان باشد که شفاعت نمایند و شفاعت
ایشان قبول شود و مهدی از فرزندان او باشد پس خوشا
حال کسی که از دوستان و شیعیان حسین باشد والله که ایشانند
فایزان در روز قیامت و اخبار باین مضمون بسیار است که بعد از شهادت
آنحضرت نور حق هویدا و ظاهر و گل شفاعت شکفته و ظاهر شد و خاک
درگهش از طیب رایحه و نکهت خاک مذلت بر سر مشک و عنبر پخته و طبیب
شفای دردمندان عرق انفعال بر روی طبیبان ریخت پس موافقت
کن ایشان برای نفع دنیا و آخرت امت خون خود را دریغ نفرمایند
و امت چه همت از قطره اشکی در راه ایشان مضایقه نمایند با آنکه آن
اشک نیز نفعش عاید بما باشد و بایشان نفعی نرساند چه او برای گریه کنندگان
آب روی و برای معاش یوم المعاد جوی دلجویست و برای عاصیان
چشمه گناه شوی و فرو نشاننده آتش بدخویست و چون لاف محبت

با اهل بیت نبوت بصحت میزنند و حال آنکه با ایشان در غم و محنت و اندوه و
مصیبت موافقت نمایند و حال آنکه ادنی مراتب دوستی و دوستان
داخل محبت مجانست و این دوستی طفلان و زنان و عاجزانست اعلی
مراتب گذشتن از مال و جانست و غمگین و گریان بودن اهل بیت در مصایب
مستثنی از بیانست در روایت شده از امام رضا علیه السلام که ماه محرم را
اهل جاهلیت حرمت میداشتند و حرام میدانستند در آن قتال را و جدال
و امیداشتند بنی امیه در اینماه ریختن خونهای ما را و دریدند پرده حرمت ما را
و بغارت بردند مالهای ما را و رعایت نکردند در حق ما حرمت رسول
خدا را بدرستی که واقعه حسین زخم کرد چشمهای ما را و روان نمود اشکهای
ما را و خوار نمود عزیزان ما را بارض کربلا باقی گذاشت در ما کرب و بلا را
تا انقضای دنیا پس بر قتل حسین بگریند گریه کنان که گریه بر وی میریزاند
گناهان بزرگ را پس فرمود که هرگاه داخل میشد ماه محرم دیده نمیشد
خنده پدرم و ظاهر میشد بر روی آثار اندوه و چون روز دهم میشد
آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه وی بود و میفرمود که در این روز

کشته شد حسین ع و ایضا چرا ایشان کامل ازین مصیبت غافل باشند
انکه وحش و طیر و ماهی باندوه و آگاهی گذرانند چنانکه روایت کرده
هیثم تمار از حیدر کرار که فرمود که گریه کنند بر حسین هر مخلوقی حتی جنیان
بیابانها و ماهیان دریاها و مرغان هوا و گریه کنند بر وی آفتاب
و ماه و ستارها و آسمان و زمین و جمیع مومنین از انس و جن و همه
فرشتگان آسمانها و رضوان و مالک و حاملان عرش و آسمان
خون و خاکستر بارید پس هیثم با جبله مکیه گفت یا جبله هرگاه نظر کنی با آفتاب
که سرخ باشد چون خون بدان که مولای تو حسین کشته شد جبله
گفت روزی بیرون آمدم پس دیدم آفتاب را بر دیوارها مانند
ملحفهای سرخ پس فریاد برآوردم و گریه آغاز کردم و گفتم قسم بخدا
که کشته شده مولای من حسین علیه السلام پس لازم باشد در ایام
مصیبت آل محمد بر دوستان اظهار غموم و احزان و لعن بر قاتلان
ایشان و حسرت خوردن بر فوت سعادت شهادت با آن معزیان
چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام با ریان بن شبیب فرمود که اگر خواهی

که ساکن غرفهای

که ساکن غرفهای بهشت گردی با پیغمبران و آلش صلوات الله علیهم پس لعنت
بر قاتلان حسین و اگر خواهی که مثل ثواب شهیدان با حسین بیابی پس
هر وقت که یاد کنی حسین و اصحاب وی را بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا
عظیما یعنی کاش با ایشان بودمی پس میرسیدم بفوز عظیمی و لازم باشد
در روز عاشورا ترک لذات دنیا در حاجات چنانکه روایت شده از امام
رضا علیه السلام که هر کس ترک نماید سعی در حوائج خود را در روز عاشورا
برآورد خدای تعالی حوائج دنیا و آخرت وی را و هر کس که این روز
روز مصیبت و اندوه و گریه وی باشد روز قیامت روز شادی وی
باشد و روشن شود چشمش بدیدن ما اهل بیت در بهشت و هر کس که
روز عاشورا را روز برکت نامد و ذخیره نماید در آن روز چیزی در خانه
خود برکت ندهد خدای تعالی در آن ذخیره و محشور گرداند وی را در
روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد علیهم اللعنه بسوی درک
اسفل جهنم و لازم باشد که در اوقات نعمت خود یاد مصیبت ایشان
نماید علی الخصوص با تشنه لب کربلا هنگام آشامیدن آب گوارا

روایت کرده داود رقی که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم که آنحضرت آب طلبید چو بیاشامید نمناک بچشم بیاورد و گریست
و فرمود یا داود لعنت کند خدا قاتلان جدم حسین را و لعنت کند خدا
قاتلان حسین را که چه تکدر کرده‌اند یاد حسین زندگانی را هر گاه آبدار
بیاشامیده‌ام آب سردی را یاد کردن حسین را هیچ بنده نیست که
آب بیاشامد و یاد کند حسین را و لعنت کند قاتل او را مگر که بنویسد
خدای تعالی برای او صد هزار حسنه و محو نماید از وی صد هزار گناه
و بلند کرداند برای او صد هزار درجه و چنان باشد که صد هزار
بنده آزاد کرده باشد و محشور گرداند خدا او را در روز قیامت
با روی روشن و نورانی و الحمد لله رب العالمین و شرح کیفیت و
گریه امام علی بن الحسین علیهما السلام در آخر کتاب مذکور شود ان شاء الله
و توفیقه مسلک اول در بیان امور متعلقه بر قتال و ولادت با سعادت
امام حسین علیه السلام در پنجم شعبان سال چهارم هجرت بود و بعضی
سیم شعبان مذکور و برخی اواخر ربیع الاول سال سیم هجرت گفته اند

مؤلف گوید قول دویم اشهر اقوال امامیه است و چون شهادت آنحضرت
در محرم سال شصت و یکم هجرت بود پس عمر شریفش پنجاه و شش سال و شش ماه
باشد و بقولی دیگر پنجاه و هفت سال کسرش و چند ماه یا هفت سال
در خدمت جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از رحلت حضرتش
سی سال در خدمت پدر بزرگوارش علی و بعد از شهادت پدرش
ده سال در صحبت برادر نامدارش امام حسن مجتبی علیه السلام و بعد از
شهادت برادرش ده سال در حیات بوده مؤلف گوید که ام الفضل زن
عباس گفت که در خواب دیدم پیش از ولادت امام حسین که گویا پاره
از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بریده شد و در دامان من گذاشته
شد پس عرض کردم خواب را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمود
که زاید فاطمه پسری پس تو میدهم ورا تا شیر دهی او را و چنان شد
که فرمود پس روزی حسین را او بردم و در دامان پیغمبر
گذاشتم پس بول کرد و قطره از بولش بجامه پیغمبر رسید پس فشردم
بدو انگشتم گوشت حسین را پس گریه کرد پس پیغمبر فرمود که چنین مکن

با ام الفضل جاریه من سپرده شود و تو در و ناک ساختی فرزندم حسین را
پس گفتم او را در دامان پیغمبر و رفتم که آب بیاورم چون باز آمدم
آنحضرت را گریان دیدم پرسیدم که از چیست گریه شما یا رسول الله
فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من بکشند این فرزند مرا
راویان حدیث گفته اند که چون حسین یکساله شد دوازده فرشته
بر پیغمبر نازل شدند یکی بصورت شیر دوم بصورت گاو سیم بصورت
ماری بزرگ چهارم بصورت انسان و هشت نفر دیگر بصورتهای
مختلف و روهای سرخ بالهای خود را گسترانیده میگفتند یا محمد
رسید بفرزندت حسین بن فاطمه آنچه از قابیل بهابیل رسید
و بخشیده شود بوی مثل ثواب هابیل و بار کرده شود بر قاتلش مثل گناه
قابیل و باقی نماند در آسمانها فرشته مگر که نازل شد بر پیغمبر صلی الله
وسلام بر حضرت میکردند و تعزیت میفرمودند و برا از شهادت حسین خبر
میدادند و برا ثواب حسین و عوض میکردند بروی تربت حسین را
و پیغمبر میفرمود خدایا یاری مکن کسی را که یاری او نکند و بکش هر کرا

که او را بکشد و منتفع مگردان قاتل او را القصه وقتش پس چون دو ساله شد
بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسفری پس بایستاد در بعضی راهها و فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و اشک از چشم مبارکش ریخت پس پرسیدند که
سبب گریه شما چیست فرمود که اینک جبرئیل خبر میدهد مرا از زمینی که جنب نهر
فرات که و برا کربلا مینامند که کشته شود بر آن زمین فرزندم حسین بن فاطمه
گفتند یا رسول الله که میکشد و برا فرمود مردیکه نامش یزید باشد و گویا
که بچشم می بینم محل قتل و موضع دفن او را پس باز گشت از سفر غمناک
پس بالای منبر رفت و خطبه فرمود و موعظه نمود و حسن و حسین علیهما السلام در برابر
وی بودند چون فارغ شد دست راست بر سر حسن و دست چپ بر سر حسین
گذاشت و سر مبارک خود بجانب آسمان کرد و گفت خدایا بدرستی که محمد
بنده تو و پیغمبر تو است و این دو پسر پاکان عترت و نیکان ذریت و جانشین
منند و خلیفه خود میگذارم ایشانرا در میان امت و خبر داد مرا جبرئیل که
این فرزندم حسین کشته شود و کسی یاری او نکند خدایا مبارک گردان
برای او شهادت را و او را از سادات شهدا گردان و برکت مده کشنده

ودو الکذارنده او را پس فریاد بر آوردند مردم در مسجد که پس پیغمبر
فرمود که آیا گریه میکنید بروی و یاری میکنید او را پس بار دیگر حضرت
و رنگ مبارکش سرخ شده بود پس خطبه دیگر فرمود و چشمان مبارک
پس فرمود ای مردمان بدرستی که من میگذارم در میان شما بعد از
خودم کتاب خدا را که قرآنست و عترتم را که ایشانند از اهل من و عظم
من و میوه دل من باشند و این دو چیز جدا نشوند از یکدیگر تا وارد شوند
بر حوض کوثر بدرستیکه من بر سر حوض منتظر ایشانم و بدرستیکه
نمیکنم از شما مگر چیزی که پروردگارم امر فرموده مرا طلب نمودن آن
از شما که آن مودة قربی است یعنی دوستی شما با خویشان و اولاد من
پس نظر کنید و تامل نمائید مبادا که ملاقات کنید با من فردای
قیامت بر سر حوض در حالیکه خشمناک نموده باشید عترت مرا و ستم
کرده باشید بر ایشان و کشته باشید ایشان را بدرستیکه وارد میشوند
بر من در روز قیامت سه رایت از این امت رایت اول سیاه و تاریک
باشد و بترسند و وحشت نمایند ملائکه از آن رایت پس پیشوای اهل

اهل آن

اهل آن رایت نزد من پس گوئیم چه کسانید پس فراموش کنند مرا و گویند
ما اهل توحیدیم از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم پس گویند ما از امت
توئیم یا احمد گویم چه کردید بعد از من با اهل بیت من و عترت من و با کتاب
پروردگارم گویند کتاب را ضایع نمودیم و حریص بودیم بر هلاک کردن
عترت تو و برانداختن ایشان از روی زمین پس روی از ایشان بگردانم
و باز گردند تشنه و روسیاه پس وارد شوند رایت دویم که سیاه
تر از اول باشند گویم چگونه بود بعد از من و کتاب خدا و عترت
من گویند مخالفت کردیم کتاب را و ترک نمودیم یاری عترت تو را
و ایشان را پاره پاره کردیم و از یکدیگر جدا نمودیم پس گویم دور شوید
از من پس باز گردند تشنه و روسیاه پس وارد شوند رایت سیم
که درخشنده و نورانی باشد روی ایشان گویم چه کسانید گویند ماییم
اهل توحید و پرهیزکاری ما امت محمدیم و بقیه اهل حق قبول کردیم کتاب
پروردگار را پس حلال دانستیم حلالش را و حرام کردیم حرامش را
و دوست داشتیم ذریت محمد پیغمبر ما را پس یاری کردیم ایشان را به هر چه

باری کردیم بجان خود را وقف نمودیم برای ایشان با دشمنان ایشان
پس کردیم با ایشان کو بشارت باد شما را ای شیعیان محمد و بودید در دنیا
چنانکه گفت پس سیراب نمایم شما را از حوض کوثر و بازگردند سیراب و شاد
راویان گفته اند که مردم همیشه ذکر میکردند شهادت حسین را و تعظیم میکردند
قتل وی را و بعض زنان و ... پس چون معویة بن ابی سفیان بجهنم
رفت در ماه رجب از سال شصتم از هجرت یزید بن معویه نامه نوشت بولید
بن عتبة بن ابی سفیان که حاکم مدینه بود و امر فرمود وی را که بگیرد بیعت
برای یزید از اهل مدینه خصوصا از حسین ع و در نامه نوشت که اگر حسین
ابا کند از بیعت سرش را بفرست نزد من پس ولید مروان بن حکم را
طلبید و با وی مشاوره نمود در کار حسین مروان گفت که حسین بیعت نخواهد
کرد و اگر من بجای تو بودم گردن وی را میزدم ولید گفت کاش من
مخلوق نشده بودم و باین کار مامور نبودم پس کسی را بطلب حسین ع
فرستاد و آنحضرت با سی نفر از اهل بیت و دوستان خود بمجلس وی
حاضر شد پس ولید خبر موت معویه را بایشان رسانید و عرض کرد

برحسین

بر حسین بیعت یزید را آنحضرت فرمود ایها الامیر بیعت پنهانی فایده ندارد هرگاه
فردا مردم را طلب نمائی ما را نیز بخوان مروان گفت ایها الامیر عذر
وی را قبول مکن و هرگاه بیعت نکند گردنش را بزن پس حسین ع
خشمناک شده فرمود که عذاب بر تو باد ای پسر زرقاء تو امر میکنی بزدن
گردن من دروغ گفتی والله و بیحیائی بجای آوردی پس روی بولید
کرد و فرمود ایها الامیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل
آمد و شد جبرئیل و بسبب ما فتح نمود خدا اشیاء را و بما ختم خواهد فرمود
و یزید مرد فاسق و شارب الخمر و قاتل النفس محرمات و علانیه فسق میکند
این مرتبه امامت و خلافت از برای او نیست و مثل من کسی بیعت نمیکند
برای مثل او ولکن چون فردا شود نظر و تامل کنیم ما و شما که کدام
سزاوارتریم بخلافت و بیعت پس آنحضرت برخواست و بیرون رفت
و مروان بولید گفت که مخالفت من کردی ولید گفت یا مروان
امر کردی مرا بچیزی که موجب زوال دین و دنیای منست والله که نمیخواهم
که پادشاهی عالم و دنیا از برای من باشد و من قاتل حسین باشم

والله که گمان ندارم که کسی با خون حسین ملاقات کند حسین را مگر آنکه ترازوی
عمل وی سبک و خوار باشد از حسنات و خدای تعالی با نظر رحمت نکند
بسوی او در روز حساب و قبول نماید عمل وی را و از برای او است عذاب
دردناک پس روز دیگر حسین از منزل خود بیرون آمد و خبر بشنید
پس ملاقات نمود با او مروان و گفت یا ابا عبدالله من نصیحت کنم ترا
پس اطاعت من کن تا راه رشد و حق را در یابی حضرت فرمود چیست
نصیحت تو بگو تا بشنوم مروان گفت که امر میکنم ترا به بیعت امیرالمؤمنین یزید
که آن بهتر است برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون و السلام و وداع بر اسلام باد که مبتلا شده است
بخلیفه و راعی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا صلی
که میفرمود خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و طلقا بگذار سخن یزید را
تا آنکه بازگشت مروان خشمناک چون روز دیگر شد امام حسین علیه السلام
متوجه مکه شد در سیم شعبان سال شصتم از هجرت پس اقامت فرمود در مکه
در بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذیقعده مولف گوید که در

بعض روا

بعض روایات چون بنی امیه بر حسین سخت گرفتند اراده نمود که بحرم
خدا [illegible] پس بر روضه جدش آمد و زیارت کرد و وداع نمود و از
دشمنان بجد خود شکایت کرد و پیغمبر را در خواب دید که امر فرمود
او را به بیرون رفتن از مدینه چنانکه روایت نموده ابو علی طوسی در امالی
از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در مسجد نشسته
بود که امام حسن علیه السلام بیامد پس رسول صلی الله علیه و آله بگریست و او را بنزد خود طلبید و بر زانوی
راست خود نشانید پس امام حسین علیه السلام بیامد پس رسول خدا بگریست و او را
بجانب خود دیگر آمد تا بران چپ خود نشانید پس فاطمه علیها السلام بیامد و رسول صلی الله علیه و آله
نیز گریست و او را بجانب خود طلب نمود تا در پیش روی خود نشانید
پس علی ابن ابی طالب علیه السلام بیامد و رسول گریه کرد و فرمود ای برادر من
نزدیک من بیا و او را بر پهلوی راست خود نشانید پس اصحاب عرض
کردند یا رسول الله چرا هر یک از ایشان را که دیدی گریه کردی آیا در ایشان
کسی نیست که دیدن او ترا مسرور و شادمان گرداند حضرت رسول فرمود
که قسم با آنکسی که مرا به پیغمبری فرستاده و بر همه خلق برگزیده

کرمن و اهل بیت من عزیز ترینم از همه خلق نزد خدا و نیست کسی در روی زمین عزیزتر
از ما نزد خدا اما علی بن ابی طالب پس اوست برادر من و دوست من
و صاحب فرمان بعد از من و صاحب لوای من در دنیا و آخرت و صاحب
حوض من و صاحب شفاعت من و اوست مولای هر مسلمان و امام هر
مؤمنی و کشنده پرهیزکاران بسوی بهشت و وصی من و خلیفه من بر اهل
و امت من در حیات من و بعد از من دوست او دوست منست و دشمن
او دشمن منست و بدوستی او رحمت کند خدا امت من را و بر دشمنی او
لعنت کند بر دشمنان او و بگریستن من از دیدن او بسبب این بود که
بخاطر آوردم بیوفائی امتم را با او بعد از من و در خیال باشد وقتی
که بر فرق او ضربتی زنند در ماه رمضان و محاسن او را خضاب کنند
بخون او و اما فاطمه دختر من پس اوست بهترین زنان عالم از اولین و آخرین
و پاره بدن من و نور چشم و میوه دلم و اوست جان من هر گاه که بایستد
در محراب عبادت در برابر خداوند خود نورش برای اهل آسمان روشنی
بخشد چون روشنی ستاره‌ها در نظر اهل زمین و خطاب فرماید خدای تعالی

بملائکه

با ملائکه که ای ملائکه من نظر کنید بکنیز من که بر همه سیده و بنده های من اعضای
او از ترس من در لرزه آمده و بروی دل خود بعبادت من گواه میگیرم شما را
که من امان دادم شیعیان او را از آتش جهنم ولکن از دیدن او بخاطرم رسید
آنچه هم با وی کنند بعد از من گویا که می‌بینم او را در حالی که خواری را
یافته باشد در خانه او و دریده است پرده حرمت او و غصب شده حق او
و ممنوع گردیده از میراثش و شکسته شده پهلوهای او و سقط شده از حمل
فرزند او و فریاد میکند و میگوید یا محمداه پس اجابت نکنند و برای او
فریاد رس مطلب و کسی بفریادش نرسد پس همیشه گریان باشد
گاهی از یاد کردن انقطاع وحی الهی از خانه او و گاهی از فراق من
و وحشت کند در شبها بسبب نشنیدن تلاوت من که میشنید در وقت تهجد
و نماز شب من و خود را خوار و ذلیل بیند بعد از عزتش در ایام حیات
من پس خدا انیس او گرداند ملائکه را که مونس او باشند و ندا کنند
او را بآنچه ندا کردند بآن مریم را پس بیمار شود پس بفرستد خدای تعالی
مریم را تا او را پرستاری کند پس گوید خدایا دلگیر شده ام

از رسند که او از اهل دنیا پس ملحق گردان مرا به پدرم پس بود او به
اول کسی از اهل بیتم که ملحق گردد بمن پس بیاید نزد من غمگین و شهید
کشته و محروم از حق خود گردیده پس بگویم خدایا لعنت کن کسی را
که ظلم کرد بروی و عذاب کن کسی را که غصب نمود حق او را و خوار
کن کسی را که خوار کرد او را و مخلد گردان در آتش جهنم کسی را که
بر پهلوهای او زد و فرزندش را سقط کرد پس ملائکه گویند
آمین و امام حسن او است فرزندم و پسرم و روشنی چشم و نور دیده ام
و میوه دلم و سید جوانان اهل بهشت و حجت خدا بر امت من فرمان
او فرمان منست و سخن او سخن منست هر که متابعت او کند از منست و هر که
مخالفت او کند از من نیست ولیکن از دیدن او یاد کردم آنرا که
بعد از من بوی رسد چه او را خوار کنند و یاری ننمایند تا آنکه کشته
شود بزهر پس بگریند ملائکه و آسمانها و مرغان هوا و ماهیان دریاها
از برای او پس هر که بروی گریه کند کور نشود در روزی که کور گردد
چشمها و هر که غمگین شود بر او غمگین نشود دلش در روزی که غمگین شود دلها

و هر که زیارت

و هر که زیارت کند او را در بقیع ثابت گرداند خدا پاهای او را بر صراط در روزی
که بلغزد از آن قدمها و امام حسین او از منست و فرزند من و پسر من است
و بهترین خلق بعد از برادرش و اوست امام مسلمین و مولای مؤمنین است و خلیفه
پروردگار عالمیان و فریادرس استغاثه کنندگان و پناه امان خواهان
و حجت خداست بر همه خلق و سید جوانان اهل بهشت و درگاه نجات امت
فرمان وی فرمان منست و اطاعت وی اطاعت منست هر که متابعت او
نماید از منست و هر که مخالفت او نماید از من نیست و بدرستیکه چون او را
دیدم بیاد آمد آنچه امت من با وی کنند بعد از من و گویا که می بینم خود
می بینم ویرا که پناه آورده بحرم من و بقبر من پس امان داده نمی شود
پس در خواب روی با او ملاقات کنم و او را در بر گرفته بسینه خود بچسبانم
و امر نمایم او را به بیرون رفتن از مدینه و هجرت و شهادت و گواه او را
بشهادت پس بیرون رود از مدینه بجانب زمین مقتل و موضع شهادتش
که زمین کربلاست نصرت نمایند و مدد کنند او را جمعی از مؤمنان که
ایشان سادات و بزرگان شهیدان امت من باشند در روز قیامت

دگو یا که در همین ساعت نظر میکنم و بچشم خود می بینم که او را تیری زده اند
پس از اسب بر زمین افتاده و ریشش را می برند و از بدن جدا میکنند
در حالتی که مظلوم است همچنانکه گوسفند را ذبح میکنند پس گریست رسول
خدا صلی الله علیه و آله و مردمان در اطراف وی گریستند و شدید شد صدای
ایشان بگریه و زاری و شیون پس پیغمبر برخواست و میگفت خدایا بسوی
تو شکوه میکنم از آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من پس داخل
منزل شریف خود شد مؤلف گوید پس عبدالله بن عباس چون اله
علیه و عبدالله بن زبیر بخدمت امام حسین ع آمدند و خواهش کردند که
ترک خروج نماید و از مکه بیرون نرود جواب فرمود که رسول خدا
امر فرموده بچیزی و من فرمان برداری میکنم پس بیرون آمد ابن عباس
و میگفت واحسیناه بعد از آن عبدالله بن عمر بخدمت امام حسین ع رفت
و خواهش نمود که صلح نماید با اهل ضلال و آن حضرت را ترسانید از قتل
و قتال پس فرمود یا اباعبدالرحمن آیا ندانسته که از جمله خواری و پستی
دنیا نزد خدا اینست که سر یحیی بن زکریا را برسم هدیه و تحفه فرستادند

نزد زن زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل آیا ندانسته که بنی اسرائیل
میکشتند از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را و بعد از آن در دکانها
و بازارهای نشستند و خرید و فروخت میکردند که گویا هیچ گناه نکرده اند
پس تعجیل نفرمود خدا عقاب یا در عذاب ایشان لکن بعد از مدتی گرفت
ایشان را مثل گرفتن پادشاهی غالب توانای صاحب انتقام گیرنده از خدا
بترس یا اباعبدالرحمن و ترک مکن نصرت مرا و چون اهل کوفه شنیدند
که حسین علیه السلام بمکه رفته و از بیعت یزید امتناع نموده اجتماع کردند
در خانه سلیمان بن صرد و سخن ایشان بسیار گفتند پس بر پا ایستاد سلیمان
و خطبه خواند و در آخر خطبه گفت ای گروه شیعه دانسته اید که معویه هلاک شد
و بدرگاه خداوند خود باز گشت و بجزای عمل خود وارد شد و پسرش
یزید بجای وی نشسته و حسین بن علی بن ابی طالب مخالفت یزید نموده و از
ظلم طاغیان آل ابو سفیان از مدینه بمکه گریخته و شما شیعیان او
و شیعیان پدرش بوده اید و محتاج شده امروز بنصرت
و یاری شما پس اگر میدانید که شما یاری کننده گانید و با دشمنان او

جمعا دستگیر پس نوشتند بسوی او و اگر از ضعف ترسی و بیند خود کرد
پس نفر حبیب را از زور او رای خود پس نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بسوی حسین بن علی بن ابی طالب امیر المومنین ع از جانب
سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
و حبیب ابن مظاهر و عبد الله بن وائل و جماعت شیعه از مومنین
سلام علیک اما بعد پس حمد مر خداوندی را که شکست دشمن ترا و دشمن
پدرت را آن جبار عنید ظالم را که غصب کرد سلطنت و فرمانفرمائی
این امت را و فیء و غنیمت را و امیر شد بر امت بلا رضای امت پس
کشت نیکان امت را و نگاه داشت بدان را و مال خدا را دست
بگردانید میان ظالمان امت پس دوری باد از رحمت خدا او را
چنانچه دور شدند قوم ثمود بدرستیکه نیست بر ما امامی پس شتاب نما بسوی
پس روی آور بسوی ما شاید که خدا جمع نماید ما را بر هدایت و حق
بسبب تو و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر امارتست و ما اجتماع نمیکنیم بوی
در نماز جمعه و نه در جماعتی و نه نماز عیدی و اگر خبر رسد ما را که تو رو کردی

آورده بیرون

آورده بیرون میکنیم نعمان را تا شام رود و سلام بر تو باد و رحمة الله
و برکاته یا ابن رسول الله و بر پدر تو پیش از تو و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم پس فرستادند نامه را و بعد از دو روز دیگر جماعتی را
روانه کردند بخدمت حضرت که با ایشان قریب صد و پنجاه مکتوب
بود از یکنفر و دو نفر و سه نفر و چهار نفر که همگی التماس کرده بودند
قدوم حضرت را و آنحضرت با وجود این تأمل میفرمود و جواب
نمی نوشت تا آنکه مجتمع شد نزد وی از مکاتیب متفرقه دوازده هزار
مکتوب و بعد از آن هانی ابن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی از
کوفه بخدمت آنحضرت آمده این نامه را آوردند و آن مکتوب آخر بود
که از ایشان بحضرت رسید نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم
این مکتوبیست بسوی حسین بن علی امیر المومنین علیهما السلام از شیعه او
و شیعه پدرش امیر المومنین ع اما بعد پس بدرستیکه مردم منتظر تو اند
و از برای غیر از تو رای و فکری ندارند پس زود بیا زود بیا
یا ابن رسول الله که سبز شده اند باغهای علفات و رسیده است میوه ها

و گیاه آورده زمین و برگ برآورده درخت پس قدوم فرمای
بر ما هرگاه خواهی که قدوم فرمود بر لشکر مهیا شده از برای تو و سلام
باد بر تو و رحمة الله و برکاته و بر یدت پس آنحضرت از هانی و سعید
پرسید که چه کسان اجتماع کرده اند برین نوشته که با شما است گفتند
شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن رویم و عروة
بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد پس در آن خدمت حضرت
دو رکعت نماز کرد میان رکن حجر اسود و مقام ابراهیم و از خدا
سؤال خیر نمود و مسلم بن عقیل را طلبید و او را بر اینحال آگاه نمود
و جوابهای مکتوبات اهل کوفه را نوشت و وعده فرمود بقدوم شریف خود
و نوشت که فرستادم بسوی شما پسر عم مسلم بن عقیل را اعلام کند
مرا بآنچه شما بر آن متفق شده و روانه شد مسلم با آن مکتوب و اهل
کوفه شد پس چون مطلع شدند بر مکتوب بسیار شد بشارت
ایشان بخبر آمدن آنحضرت بسوی کوفه پس فرود آوردند مسلم را
در خانه مختار بن ابی عبیده و شیعه تردد نمودند نزد وی و بیعت

کردند با وی

کردند با وی هجده هزار کس از شیعه پس عبدالله بن مسلم باهلی و عمارة
ابن ولید و عمر بن سعد نوشتند بسوی یزید و خبر دادند ویرا باحوال
مسلم بن عقیل و تقصیر نمودند او را که نعمان بن بشیر را معزول کرد و دیگری را
والی کوفه نماید پس یزید نامه نوشت بسوی عبیدالله زیاد که والی
بصره بود و کوفه را اضافه نمود با بصره با ابن زیاد داد و در اعلام نمود
ویرا باحوال مسلم و آراده حسین ع و مبالغه و تاکید نمود در گرفتن مسلم
و کشتن وی پس تهیه گرفت ابن زیاد از برای رفتن کوفه و امام حسین
نامه نوشته بود بجماعتی از اشراف بصره و با غلام خود سلیمان نام
که کنیه او ابا رزین بود فرستاده بود ایشان را بسوی خود خوانده و بر
طاعت و فرمانبرداری اعلام نموده بود و از آنجمله یزید بن مسعود
نهشلی و منذر بن جارود بودند پس جمع نمود یزید بن مسعود بنی تمیم
و بنی حنظله و بنی سعد را چون حاضر شدند گفت ای بنی تمیم چگونه است مکان
من نسبت بشما و حسب و کمال من در میان شما گفتند به به والله تو
پشت و پناه و فخر ما هرگز شرفی و بزرگی و پیشوا و در پیش گفته

بدرستیکه جمع نمودم شما را برای کاری که مشاوره نمایم با شما
و یاری جویم از شما در آن گفتند والله با نصیحت و خیرخواهی تو کنیم و سعی
نمائیم در غرض تو پس گفت بشنوید گفته مرا بدرستی که معاویه مرده است و چه
خوار مرده هلاک شده است و بمردن او شکست درگاه جور و گناه
و منهدم گشت ستونهای ظلم و احداث کرده بود بیعتی که با آن عهد نمود
خلافت را و گمان کرد که محکم کرده آنرا و دور است آنچه او خواسته
والله که سعی کرد و ضعیف شد مشاوره پس مخذول شد و یزید
شارب خمور و سر فجور دعوی خلافت میکند بر مسلمین و طلب
امارت مینماید بر ایشان با قلت علم و نقص حلم و نمیشناسد موضع
قدم خود را پس قسم راست یاد میکنم بخدا که جهاد با یزید از برای
دین فضیلت از جهاد با مشرکین و اینست حسین بن علی فرزند رسول خدا
صاحب شرف اصیل و رای جمیل که فضل او را وصف نتوان نمود
و آب دریای علمش را بتمامی نتوان بیرون کشید و او سزاوارتر است
بامر خلافت بسبب سبقت و سن و قرابت رسول و رحم نماید بر صغیر خود

کند با کبیر

کند با کبیر پس چه کریم راعیست برای رعیت و عزیز امیریست برای
قوم ثابت شده باو حجت خدا بر خلق و کامل شده باو موعظه پس
چشم را کوری نمائید در روشنائی حق و تشکیک نکنید خود را در گودال
باطل پس بتحقیق که صخر بن قیس باز داشت خود را و شما را از نصرت امیر
المؤمنین علیه السلام در حرب جمل پس بشوئید از خود آن عار را بیاری
پسر او حسین بخدمت فرزند رسول و نصرت او والله که کوتاهی نکند
احدی از نصرت او مگر آنکه خدا ذلیل کند فرزندان آنکس را و قلیل
گرداند قبیله و عشیره او را بدرستیکه من پوشیده ام زره حرب را
و در بر کرده ام پیراهن جنگ را هر که کشته نشود خواهد مرد و هر که
بگریزد جان بدر نخواهد برد پس جواب نیکو گوئید رحمکم الله پس بنو حنظله
گفتند یا ابا خالد ما تیرهای صدق توئیم اگر بیندازی ما را بنشانه
میزنیم و ما سواران قبیله توئیم اگر جهاد کنی با ما فتح یابی والله که
هر گردابی که تو در آن فرو روی ما نیز فرو رویم و بهر سختی که
تو طاقت کنی ما نیز طاقت کنیم یاری کنیم تو را بشمشیرهای خود

و مخالفت نمائیم ترا ببندهای خود پس قدرت کن برای کاری
که خواهی و بنی سعد گفتند یا ابا خالد بدترین چیزها نزد ما مخالفت
تو است و بیرون رفتن از رای تو و صخر بن قیس امر کرد ما را بترک
قتال در حرب جمل پس نیکو یافتیم حال خود را و باقی ماند در ما
عزت ما پس مهلت بده تا مشاورت نمائیم و رای خود را با تو گوئیم
و بنی عامر بن تمیم گفتند یا ابا خالد ما پسران پدر توئیم و هم قسمان
توئیم رضای ما رضای تو است و امر ما با تست بخوان ما را تا اجابت
نمائیم و بفرما تا اطاعت کنیم پس گفت والله یا بنی سعد اگر مخالفت
نمائید برنمیدارد خدا از شما شمشیر را و همیشه شمشیر شما در میان
شما فرود آید پس نوشت بسوی امام حسین علیه السلام بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد پس رسید بمن نامه تو و فهمیدم آنچه را
که ترغیب نمودی مرا بسوی آن از فرمان برداری و نصرة دادن
و بدرستیکه خدا تنها نمیگذارد زمین را از امام عامل بخیر و راهنمای
راه نجات و شمائید حجت خدا بر خلق و امانت وی در زمین قبل

شده اید

شده اید از درخت احمدیه که محمد اصل است و شما فرع
پس قدوم سعادت لزوم بفرمای که ذلیل و مطیع تو گردانیدم
گردنهای بنی تمیم و بنی سعد را و گشتم چون تشنگیهای شتر از آب
ابری بارنده برق دارنده پس چون حضرت نوشته یزید بن
مسعود را خواند و برای او دعا کرد و فرمود امان دهد خدا ترا در
روز ترس و خوف اکبر و سیراب کند ترا در روز عطش پس وقتی
که یزید بن مسعود تهیه بیرون آمدن نمود و خواست که با قبایل
بصره بنصرت حضرت روانه شود خبر حسرت اثر شهادت حضرت
بوی رسید عیش از حرکت وی پس جزع نمود از برای باز ماندن
از سعادت خدمت آنحضرت و اما منذر بن جارود پس نامه
حضرت را با رسول نزد ابن زیاد آورد بسبب آنکه ترسید
که آن نامه حیله ابن زیاد باشد و بحریه دختر منذر زوجه
ابن زیاد بود پس ابن زیاد رسول آنحضرت را گرفت و بدار
آویخت و بر منبر رفت و خطبه خواند و تهدید و وعید نمود اهل بصره را

بر مخالفت یزید و بر انگیختن خبرهای فتنه انگیز در شب در بصره
بود و صبح برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود کرد و تهدید
بر اهل بصره و لرحلت بجانب کوفه رفت چون نزدیک شد
بکوفه فرود آمد و در تاریکی شب داخل کوفه شد مردم کوفه
گمان کردند که حسین بن علی علیهما السلام است که داخل شده
پس شاد شدند و یکدیگر را بشارت میدادند و نزدیک
وی میرفتند چون شناختند که ابن زیاد است از وی متفرق
شدند پس داخل قصر الاماره شد چون صبح شد بیرون
رفت و بر منبر شد و خطبه خواند و وعید و تهدید نمود مردم را
بر مخالفت سلطان و بشارت داد ایشان را باطاعت وی باحسان
پس مسلم از شنیدن این خبر بر خود بترسید و از خانه مختار
بیرون رفت و پنهان شد در خانه هانی بن عروه لیکن شیعه
تردد بسیار میکردند بسوی او و ابن زیاد جاسوسان گماشته
بود و چون مطلع شد که مسلم در خانه هانی است بجاسوسی معقل غلام

خود که

خود که بتدلیس و دعوی تشیع و گریه و زاری شیعیان او را
بخانه هانی بخدمت مسلم برده بود پس ابن زیاد محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و گفت چه چیز مانع
هانی بن عروه را از آمدن نزد ما گشته گفتند نمیدانیم لیکن گفته شود
که بیمار است گفت خبر بیماری او را شنیده ام لیکن شنیده ام
که بهتر شده و از فراش برخاسته گاهی بر در خانه خود می نشیند
و اگر دانم که صاحب فراش است هر آینه عیادت وی نمایم
پس شما هانی را ملاقات کنید و امر نمائید او را که ترک
نکند آنچه را که واجب بر وی از حق ما که نمیخواهم که فاسد شود
نزد من مثل هانی از بزرگان عرب پس این سه نفر آمدند
نزد هانی در خانه او در وقت عشا و گفتند چه مانع است تو را
از ملاقات امیر بدرستیکه وی یاد تو کرد و گفت اگر دانم
که بیمار است عیادت وی بروم هانی گفت بیماری مانع بود
گفتند با میر رسیده بهبودی تو و اینکه هر شب بدر خانه

می‌نشینی و دیر شده رفتن تو و تاخیر و خلاف ادا بر انگیختی خود
سلطان از شکل تو بزرگ و ما قسم میدهیم تو را که سوار شوی
با ما تا نزد امیر برویم پس هانی لباس پوشیده سوار شد چون
نزدیک قصر رسید گویا که نفس وی یافت بعض آنچه را
که واقع شد پس بحسان بن اسماء بن خارجه گفت ای پسر برادر
والله من از این مرد میترسم پس چه مصلحت میدانی حسان گفت ای عم
والله که من نمیترسم بر تو پس باز مکن بر نفس خود راه وسوسه را
و حسان نمیدانست که غرض ابن زیاد از فرستادن جماعت
نزد هانی چیست پس هانی با ایشان داخل قصر شد ابن زیاد
چون هانی را دید گفت خائن را پاهای خودش آورد پس
روی گردانید بجانب شریح قاضی که نزد او نشسته بود و اشاره
بسوی هانی نمود و شعری خواند که مضمونش این است که من حیات
او را میخواهم و او قتل مرا میخواهد هانی گفت چه واقع شده ایها الامیر
ابن زیاد گفت یا هانی اینها چه چیزهاست که جای میدهی در خانه

خود برای

خود از برای امیرالمؤمنین و جماعت مسلمین مسلم بن عقیل را در خانهٔ خود
داخل نموده جمع کرده از برای او سلاح و مردها در حوالی
خود و گمان کرده که من نمیدانم هانی گفت چنین نکرده ام ابن زیاد
گفت بلی کرده گفت نکرده ام خدا اصلاح نماید امیر را ابن زیاد
معقل غلام خود را که جاسوس بود طلبید و بر اکثر اسرار شیعه
مطلع بود چون معقل آمد و در برابر ایستاد و هانی وی را دید دانست
که او جاسوس بوده پس گفت والله که من مسلم را نخوانده ام بجانب
خود او پناه بمن آورد پس شرم کردم از رد نمودن وی
پس مرا گذار تا باز گردم بسوی او و امر نمایم او را تا بیرون
از خانهٔ من بهر جا که خواهد تا بیرون آیم از عهده امان دادن
وی ابن زیاد گفت والله که از من مفارقت نکنی هرگز تا بیاوری
مسلم را هانی گفت والله که نیاورم او را هرگز چگونه مهمان
بیاورم تا وی را بکشی ابن زیاد گفت والله که خواهی آورد
گفت والله که نیاورم پس چون کلام میان ایشان بسیار شد

برخواست مسلم بن عمرو باهلی و گفت صلاح کند خدا امیر را هانی
بن عروه را بگذار تا با وی سخن بگویم پس خلوت نمود با هانی در گوشه
و ابن زیاد هر دو را میدید و سخن ایشان را میشنید مسلم گفت
یا هانی قسم میدهم تو را که خود را بکشتن ندهی و قوم خود را بلا
نیفکنی والله که من نمیخواهم که تو کشته شوی مسلم بن عقیل پسر عم
جماعت ایشان و برادر ایشانست و ضرر بوی نمیرسانند
پس وی را با امیر بسپار که بر تو نقصی و خواری نیست که او را
سلطان سپرده هانی گفت والله که درین فعل خواری
و عار است بر من که مهمان و دخیل خود را او رسول فرزند
رسول خدا را بایشان بدهم در حالتی که دستهای من صحیح است
و اعوان بسیار داشته باشم والله که اگر من یکه و تنها و بی
مددکار باشم مسلم را بایشان ندهم تا زنده ام پس مسلم
هانی را قسم میداد و هانی میگفت والله که او را نمیدهم چون
ابن زیاد این سخنان را شنید گفت هانی را نزدیک من آورید

وی را نزدیک بردند ابن زیاد گفت والله مسلم را بیاوری یا گردنت
را بزنم هانی گفت هرگاه چنین شود والله که بسیار شود برق شمشیرها در
اطراف خانه تو ابن زیاد گفت ای دریغ و دردا ببرق شمشیر مرا میترسانی
و هانی گمان میکرد که قبیله وی حاضرند و سخن او را میشنوند
ابن زیاد گفت نزدیک من آورید او را و وی را نزدیک بردند
پس چوبی را که در دست داشت بر ملاحظه بر دماغ و پیشانی هانی
بزد تا دماغ وی بشکست و گوشت گونهای او بریخت و خون روان شد
و چوب بشکست پس هانی دست زد بقبضه شمشیر یکی از سپاهیان
که از غلاف برآورد و ندادند و هانی را دور کردند و ابن زیاد
فریاد برآورد که بگیرید او را تا وی را در خانه از خانهای قصر انداختند
و در را بر وی بستند و بر وی نگهبانی موکل نمودند پس برخواست
اسماء بن خارجه و بعضی گفته اند حسان بن اسماء و گفت ایها الامیر
آیا ما رسولان غدر و مکر بودیم امر کردی که این مرد را نزد تو
آوریم تا بشکنی روی وی را و جاری گردانی خون بر روی او

و نخواهی که او را بقتل رسانی پس غضب نمود ابن زیاد و گفت که
ترا در این مرتبه که این سخن گوئی و فرمود تا او را زدند و بینیه بر روی
که شکسته شد و در گوشه قصر بند نمودند گفت انا لله و انا الیه راجعون
با خود میگویم خبر مرگ ترا با هانی پس خبر قتل هانی رسید بعمرو بن
حجاج که دخترش زوجه هانی بود پس با جمعی خویش مذحج
آمده احاطه نمودند قصر و فریاد برآوردند که منم عمرو بن حجاج
و اینها شجاعان مذحج که بیرون نکرده اند از گردنهای خود ربقه
طاعت را و مفارقت ننموده اند جماعتی را و بما رسیده
که صاحب ما هانی کشته شده پس امر کرد ابن زیاد شریح قاضی را
که داخل شود بر هانی و مطلع شود بر حیات وی و خبر دهد قومش را
بسلامت وی پس شریح چنان کرد و آن قوم راضی شدند بقول
شریح و باز گردیدند و خبر بمسلم بن عقیل رسید پس خروج نمود
با جمعی که با او بیعت کرده بودند پس متحصن شد ابن زیاد و نفر الا
و مسلم محاصره نمود قصر را و حرب نمودند و اصحاب ابن زیاد

قصر می آمدند و اصحاب مسلم را تخویف و تهدید مینمودند بورود لشکر
از شام تا شب شد پس اصحاب مسلم شروع نمودند به متفرق شدن
و بیکدیگر میگفتند که چرا تعجیل کنیم و فتنه انگیزیم سزاوار آنست که در خانهای
خود بنشینیم و این دو قوم را بیکدیگر واگذاریم تا خدا اصلاح نماید
میان ایشان پس نماند با مسلم زیاده از ده نفس پس داخل
مسجد شد تا نماز مغرب کند و آن ده نفر نیز متفرق شدند چون
مسلم چنین دید بیرون آمد تنها در کوچهای کوفه حیران تا بدر خانه
زنی طوعه نام رسید و از آن زن آب طلبید پس وی را آب داد
و از وی پناه خواست او را پناه داد و بخانه خود و پسر آن زن مطلع شد
و ابن زیاد را خبر داد پس محمد بن اشعث را طلبید و جمعی را با وی
رفیق ساخت و وی را باحضار مسلم فرستاد و چون بخانه آن زن رسیدند
مسلم آواز سم اسبان را شنید زره پوشید و بر اسب سوار شد
و شروع بمحاربه نمود و جمعی از اصحاب ابن زیاد را کشت پس ندا
کرد وی را محمد بن اشعث و گفت یا مسلم ترا است امان مسلم گفت چگونه امان

نباشد از شما فاجران و غداران مکر و حیله و نفاق و مکر و دروغ
نتیجه اند با ابیات حمران بن مالک خثعمی ابیات مسلم

اقسمت لا اقتل الا حرا	وان رایت الموت شیئا نکرا
اکره ان اخدع او اغرا	او اخلط البارد سخنا مرا
کل امرئ یوما ملاق شرا	اضربکم ولا اخاف ضرا

یعنی قسم یاد کرده ام که نکشم مگر آزاد را هر چند که می بینم مرگ را
چیزی زشتی و زشت نزد من فریب خوردن و مخلوط نمودن
آب خنک گوارا آب گرم تلخ را و هر مردی ملاقات کننده بدی
باشد میزنم شما را بشمشیر و نمی ترسم از ضرر آن پس ندا کردند
ویرا که دروغ نمیگوییم و ترا فریب نمیدهیم پس سخن ایشان قبول
نکرد و محاربه نمود تا هجوم نمودند بر وی و او را خسته کردند
بسبب زخمهای بسیار پس نامردی از عقب او نیزه زد بر وی که
بر زمین افتاد و ویرا گرفتند چون داخل شد بر ابن زیاد سلام
بر وی نکرد پس یکی از دربانان با وی گفت که سلام کن بر امیر

مسلم

مسلم گفت ساکت شو او امیر من نیست ابن زیاد گفت اگر سلام کنی
یا نکنی که ترا البته میکشم مسلم گفت که اگر تو مرا بکشی مرا عاری نباشد زیرا که
بدتر از تو کسی کشت بهتر از مرا پس گفتش و دو انگه ابن زیاد بدگفتاری و دشنام
افشاگری و خبث باطنی و بدجنسی در حال نفس را برای احدی که سزاوار
باشد با این افعال از تو بعید که سزاوارتر است با این افعال قبیح
از [illegible] زیاد گفت ای عاق و نافرمان بر والی خروج کردی از امام
خود و شکافتی عصای مسلمین را و آهیختن کردی بندی فتنه را در میان
ایشان مسلم گفت دروغ گفتی ای پسر زیاد و شق نمود عصای مسلمانان را
مگر معاویه و پسرش یزید و آهیختن کرد فتنه را مگر تو و پدرت زیاد
این حیله شده و بنی علاج از قبیله ثقیف و من امید دارم که خدا
روزی من گرداند شهید شدن را بدست بدترین خلقش ابن زیاد
گفت با آرزوی دروغ اند جهت ترا نفس تو برای امر شهادت
که مانع شده خدا میان تو و آن آرزو و ترا اهل آن ندانست
و از نصب امشب گردانیده مسلم گفت کیست اهل و سزاوار شهادت

شهادت شما ای پسر مرجانه گفت اهل آن یزید بن معاویه است مسلم گفت
راضی شده ام که خدا حاکم باشد میان من و شما ابن زیاد
گفت گمان میکنی که از برای تو از شهادت نصیبی هست مسلم گفت والله
که یقین دارم و محض گمان نیست ابن زیاد گفت خبر ده مرا ای مسلم که
بچه سبب آمدی نزد اهل کوفه و حال آنکه کار ایشان منتظم بود و چون
تفرقه افکندی میان ایشان و مخالفت انداختی میان سخنهای ایشان
مسلم گفت من از برای این فتنهها نیامدم لکن شما ظاهر کردید
قبیح را و پنهان نمودید نیکو را و امیر شدید بر مردم بی رضای
ایشان و امر نمودید ایشان را بغیر فرموده خدا و عمل نمودید باعمال
کسری و قیصر پس ما آمدیم که امر کنیم بمعروف و نیکو و نهی کنیم از منکر
و قبیح و بخوانیم ایشان را بسوی حکم کتاب خدا و حدیث رسول و ما لایقیم
بامر اینها چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده پس دشنام
داد ابن زیاد مسلم را و علی بن ابی طالب را و حسن و حسین علیهما السلام
مسلم گفت تو و پدرت سزاوارتر از همه مردمان باشید بدشنام

بی جانی

پس حکم کن هرچه حکم میکنی ای دشمن خدا پس امر کرد ابن زیاد
بکیر بن حمران را ببر بام قصر و بقتل رسان مسلم را پس بر بالای قصر
و برد او را مسلم تسبیح خدا میکرد و استغفار مینمود و صلوات بر پیغمبر و آل ایشان
میفرستاد و در حال محبت و اشتیاق امام حسین علیه السلام را که از بیان
درونش شده بود و با شک چشم آب میداد و درد دل بحسرت بجانب
آنحضرت معطوف میکرد آه بر آه میزد و زبان جان نزد امام زمان
شکر او آن سیاه رو میفرمود پس بکیر روح مقدس مسلم را
از بام قصر ابن زیاد بقصر جنت فرستاد و سر مبارکش را برداشته
بزیر آمد و ترسان و لرزان بود ابن زیاد گفت این چه حالت گفت
ایها الامیر در وقتی که او را کشتم مردی را دیدم سیاه و زشت روی
که در برابر من انگشت خود را بگفت لب خود را بدندان گرفته بود پس
از وی ترسیدم ترسی که هرگز مثل آن ترس ندیده بودم ابن زیاد
گفت شاید که خوف بر تو غالب شده چیزی بخیالت آمده پس امر کرد
تا هانی بن عروه را بیرون آوردند و بقتل رسانیدند و او میگفت وا محمدا

کجا شنیده مرج و عقیر نام و کجا دیده عقیر را گفت به یاد کردن خود را
دراز کن گفت والله که شما را اهانت میکنم پس نفس خود را پیش سعید
نام غلام ابن زیاد فرستی برای او زد و او در اسب ساخت پس چون (بیش)
ابن زیاد خبر مسلم و هانی را بیزید داد و در جواب شکر نمود و او را آگاه
و شنیدنش را اعلام کرد و او را از توجه حسین علیه السلام بطرف کوفه
و امر نمود و او را نزد و زود و آنحضرت ایلچی گرفتن بر وی و دعام
و جست ما کردن با ختیاس بر ظنون داد باده و موقوف نشد
شد بر جهات بر حصول یقین مظنونا [illegible] و امام حسین
از مکه متوجه عراق شد [illegible] روز سه شنبه سیم ذیحجه سال شصتم از هجرت
و بعضی گفته اند هشتم شهر مذکور چنانچه پیش از خبر قتل مسلم زیرا که خروج
آنحضرت از مکه در روز قتل مسلم رضوان الله علیه بوده و روایت
نموده ابو جعفر محمد بن طبری امامی در کتاب دلایل الامامت از
ابو محمد سفیان بن وکیع از پدرش از اعمش گفت خبر داد مرا
ابو محمد واقدی و زرارة بن خلج گفتند که ملاقات کردیم با حسین (را)

قبل از خروج

قبل از خروجش از مکه بسوی عراق پس خبر دادیم او را بضعف مردم
کوفه و اینکه دلهای ایشان با حضرتست و شمشیرهای ایشان بر روی او پس
اشاره نمود بدست مبارک خود بجانب آسمان پس گشاده شد درهای
آسمان و نازل شدند ملائکه بسیار که حساب نمیکند عدد آنها را غیر خدا
پس فرمود که اگر نمی بود نزدیک شدن بعض چیزها و رسیدن وقت آنها
هر آینه مقاتله میکردم با کوفیان باین لشکر ملائکه لکن بعلم یقینی میدانم
که آن موضعست محل کشته شدن من و اصحاب من و نجات نیابد از قتل از
اصحاب من [illegible] روایت کرده ام از کتاب اصل احمد بن
حسین بن عمرو بن یزید ثقه از ابی عبد الله [illegible] علیه السلام که فرمود
محمد حنفیه بخدمت حسین علیه السلام آمد در شبی که صبحش اراده خروج
از مکه داشت پس عرض کرد ای برادر دانستی که اهل کوفه مکر کردند با پدرت
و برادرت و من میترسم که بوده باشد حال تو مثل حال آنها پس اگر
مصلحت دانی در مکه اقامت فرمای پس تو عزیزتر و محترمتر از همه اهل
حرم پس فرمود که ای برادر میترسم که هلاک نماید یزید مرا در حرم خدا

پس بوده باشم پس هنگام حرکت اینجا شد محمد بن حنفیه گفت اگر اینجا
نمی‌ترسی پس برو بجانب یمن یا بعض اطراف بر که تو امان‌ترین مردم خواهی
بود و کسی دست بر تو نیابد پس حضرت فرمود فکر میکنم در آنچه گفتی چون
سحر شد حضرت روانه شد و خبر بمحمد بن حنفیه رسید پس نزد حضرت
آمد و مهار شتر او را گرفت و حضرت سوار آن شتر بود پس عرض کرد
که ای برادر آیا وعده نکردی که تأمل و فکر فرمائی فرمود بلی چنین
کردم گفت پس چه خبر است که حرکت کردی با این زودی فرمود
که دیشب بعد از مفارقت از تو جدم رسول صلی الله علیه و آله آمد
و فرمود یا حسین بیرون رو که خدا خواسته است که ترا کشته ببیند
ابن حنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون پس چیست مقصود از بردن
این زنان با خود و تو بیرون میروی بر این حال فرمود که خدا
خواسته است که ایشان را اسیر ببیند پس ابن حنفیه سلام وداع کرد
و برفت و روایت شده که چون حضرت عازم شد بر خروج بسوی
عراق بایستاد و خطبه خواند پس گفت حمد مر خدا راست و هر چه خدا خواست

میشود و توانائی نیست احدی را بر چیزی مگر بیاری خدا و رحمت
خدا بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله خط کشیده مرگ بر بنی آدم موضع
قلاده گردن دختران و چه غمگین کرده مرا اشتیاق من از برای
ملاقات آنهائی که پیش رفته‌اند مثل اشتیاق یعقوب بیوسف و نیکوترست
از برای من آن موضع قتل من که ملاقات آن خواهم کرد گویا که می‌بینم
بندهای اعضای خود را که پاره پاره میکنند آنها را گرگان و شغالان
بیابانها در مابین نواویس و زمین کربلا پس پر کنند از گوشت من
شکمهای خالی و شکمهای گرسنه را خلاصی نباشد از واقعه که نوشته
بقلم رضای خدا خشنودی او رضای ما و خشنودی ما اهل بیت است
صبر مینمائیم بر بلای خدا و وفا خواهد نمود برای ما بمزدهای صابران
شکافته نمی‌شود هرگز از رسول خدا گوشت تن او بلکه همگی جمع کرده شد
با او در حظیره قدسیان روشن شود بایشان چشم وی و وفا
کرده شود بایشان وعده وی هر کس که بخشنده در راه ما جان خود را
و قرار داده نفس خود را بر ملاقات خدا پس روانه شود با ما

بدرستی که من فردا صبح روانه ام ان شاء الله تعالی و روایت کرده
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسایل از حمزة بن حمران از ابا عبد الله
صادق علیه السلام گفت که ذکر نمودیم نزد وی خروج حسین علیه السلام
و تخلف محمد حنفیه را از آنحضرت پس فرمود که حدیث نمایم ترا ای حمزه
بحدیثی که بعد از این مجلس محتاج نباشی بپرسیدن این مسئله
بدرستیکه حسین علیه السلام وقتی که متوجه کوفه شد کاغذی
طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از حسین بن علی
بسوی بنی هاشم اما بعد پس بدرستی که هر که لاحق شود از شما
بمن شهید شود و هر که تخلف کند و با من نیاید فتح و فیروزی
نخواهد یافت والسلام پس روانه شد تا بتنعیم رسید پس ملاقات
نمود در آنجا بقافله که هدیه و پیشکش بحیر بن ریسان حمیدی حاکم
یمن را نزد یزید بن معاویه میبردند پس آن اموال را گرفت
زیرا که امامت مسلمین با آنحضرت بود و به ربانان فرمود که هر
از شما که با ما بعراق آید کرایه شتران وی را تمام میدهم و با وی حسن

مینمایم و هر که خواهد که از ما مفارقت کند کرایه راهی را که از این
تا اینجا آمده باو میدهم پس بسیاری با آنحضرت رفتند و بعضی برگشتند
پس روانه شدند تا رسیدند بذات عرق پس ملاقات کرد
بشیر بن غالب را که از عراق آمده بود پس سوال نمود وی را از حال
اهل عراق گفت دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
پس فرمود که راست گفت برادر بنی اسد ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
پس روانه شد تا بثعلبیه رسید در وقت ظهر پس سر مبارک بر بالین گذاشت
و بخواب رفت پس بیدار شده فرمود که دیدم در خواب که هاتفی
میگفت که شما میشتابید و براه میروید و مرگها شما را بسوی بهشت میبرد
پس پسرش علی عرض کرد که ای پدر آیا ما بر حقیم فرمود بلی ای فرزند
قسم بخداوندی که بسوی اوست بازگشت بندگان پس عرض کرد
که ای پدر چون چنین است پس ما باک نداریم و پروا نکنیم از مرگ
پس فرمود جزا دهد خدا ترا ای پسر بهتر جزایی که داده فرزندی را
از جانب پدرش پس شب در آن موضع بودند چون صبح شد ابو هره

مردی از اهل کوفه آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چه چیز
بیرون آورد ترا از حرم خدا و حرم جدت صلی الله علیه و آله
فرمود یا اباهره بدرستی که بنی امیه مالم را گرفتند پس صبر کردم
و عرضم را دشنام دادند پس صبر کردم خواستند که خونم را بریزند
پس گریختم و قسم بخدا که خواهند کشت مرا این گروه ستمکار و خواهد
پوشانید خدا بر ایشان جامه خواری و ذلت که همه را فرا گیرد و
بر ایشان شمشیر برنده و مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ذلیل سازد
ایشان را تا آنکه ذلیل تر شوند از قوم سبا در وقتی که پادشاه شد
بر ایشان زنی و حکم فرمود در مالهای و خونهای ایشان تا آنکه ذلیل
واز آنجا روانه شد روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله
که گفتند با زهیر بن قین بجلی بودیم چون حسین ع از مکه بیرون آمد
ما نیز روانه شدیم تا بوی رسیدیم و هر جا که آنحضرت نزول
میفرمود ما اعتزال نموده جای دیگر فرود می آمدیم تا در بعض منازل
بمنزلی فرود آمد که ما نیز چاره نداشتیم و در آنجا فرود آمدیم پس در حینیکه

طعام میخوردیم کسی آمد و سلام کرد بر ما و گفت یا زهیر بن قین ابوعبدالله
الحسین ترا میخواند تا بنزد وی حاضر شوی پس هر که لقمه در دست داشت
خود نهاد و ساکن شد از دهشت و تعظیم چنانچه گویا پرنده بر سر نشسته
و میترسیم که از حرکت ما رمیده شود پس زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود
گفت سبحان الله فرزند رسول خدا طلب تو فرستاده و نمیروی بسوی
میرفتی واز کلام معجز نظام وی چیزی میشنیدی پس زهیر بخدمت
وی رفت و بسیاری درنگ ننموده که بازگشت با بشارت و روی
روشن پس امر کرد تا خیمه او را کندند و متاع و باری که داشت نزدیک
حسین علیه السلام بردند و بزوجه خود گفت ترا طلاق دادم زیرا
که نمیخواهم که بسبب من بتو ضرری و تعبی برسد و من عزم صحبت حسین ع
وارزوی خدمت وی دارم تا فدای او سازم روح خود را و حمایت و نصرت
او نمایم بنفس پس مال خود را بآن زن داد و او را ببعض بنی اعمام
آن پسر داد تا او را باهلش برسانند پس آن زن برخاست و شوهر خود را
در بر گرفت و وداع نمود و گفت خدا برای تو خیر خواسته سوال میکنم

ازانکه دوره و رفاقت مرا یاد و فا نماید از وجد حسین ع پس زهیر بجانب
خود و گفت هر که رفاقت مرا خواهد بیاید و اگر نخواهد امروز آخر وقت
پس آنحضرت روانه شد تا بزباله رسید در آنجا خبر شهادت مسلم
عقیل را شنید و اصحاب خود را بآن اعلام فرمود پس اهل طمع در زباله
متفرق شدند و باقی ماندند اهل و خویشان و نیکان یاران و آنجا
هر زیه از گریه و فغان و ناله و زاری ایشان بر قتل مسلم و هانی ارتفاع یافت
پس آنحضرت بجانب قضا و قدر باشوق لقای جد و پدر لبیک گویان
در جواب ندای مادر و پدر روانه شد پس ملاقات کرد فرزدق را
پس سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چگونه میل فرمائی بسوی اهل کوفه
و ایشان کشتند پسر عمت مسلم را و شیعیان وی را پس حضرت گریست
و فرمود که رحمت کند خدا مسلم را که رفت بجانب روح و ریحان و تحیه
و رضوان خدا و بجای آورد آنچه را که بروی بود و باقی ماند آنچه را
که بر ماست و این ابیات جان گداز را بزبان معجز بیان ادا نمود

فان تکن الدنیا تعد نفیسة	فان ثواب الله اعلی و انبل

وان تکن الابدان

وان تکن الابدان للموت انشئت	فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا	فقلة حرص المرء فی السعی اجمل
وان تکن الاموال للترک جمعها	فما بال متروک به المرء یبخل

یعنی اگر دنیا را نفیس پنداری البته که ثواب خدا را بهتر شماری و اگر
آفریدن ابدان برای مردنست پس افضل در راه خدا کشته شدن
و جان بشمشیر سپردنست و اگر روزیهای مردم مقدر است پس چالاکی
از روزی دو دویدنست پس اکتفا یعنی جمیل بهتر سعیست و ترک
حرص راحت هر دو سر ساعیست و اگر جمع اموال برای گذاشتن و رفتن است
پس بهتر از پس فرستادنست و الا و پس ماند نه جای برگرفتن
ذخیره و بخل بآن ورزیدن را نشاید و راویان گفته اند که چون
نامه نوشت بسوی سلیمان صرد و خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد
و جمعی از شیعه کوفه و قیس بن مسهر صیداوی را با آن نامه بکوفه فرستاد
چون نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر از اصحاب ابن زیاد وی را
سر راه گرفت تا وی را کاوش نماید پس نامه را بیرون آورد و

و پاره پاره کرد و حصین وی را نزد ابن زیاد آورد و چون برابر وی
بایستاد گفت تو کیستی گفت مردم از شیعیان و دوستداران امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و پسرش حسین علیهما السلام گفت چرا مکتوب را پاره
کردی گفت تا تو ندانی که در آن چه نوشته بود گفت از نزد که
بسوی که بود گفت از نزد حسین بود بسوی جماعتی از اهل کوفه که
نامهاشان را نمیدانم پس ابن زیاد خشمناک شد و گفت والله که از من
جدا نشوی تا خبر دهی مرا بنامهای آن جماعت یا بر منبر بالا روی و لعن کنی
بر حسین بن علی و پدرش و برادرش و اگر چنین نکنی ترا پاره
پاره کنم قیس گفت اما آن جماعت پس خبر ندهم ترا باسامی ایشان
و اما لعنت حسین و پدرش و برادرش را بجا آورم پس ابن زیاد
وی را بمسجد فرستاد و بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا گفت
و پیغمبر را یاد نمود و صلوات بروی فرستاد و بعد از آن ابن زیاد
و پدرش را و طاغیان بنی امیه را جمیعا از اول تا آخر لعن کرد
پس گفت ایها الناس منم رسول حسین بن علی بسوی شما و من که ترا

در فلان منزل

در فلان منزل که گذشته نزد شما آمده ام پس اجابت کنید مولای خود را
خبر به ابن زیاد رسید فرمود تا قیس را از بام قصر بزیر انداختند و هلاک شد
رحمة الله تعالی و خبر موت وی بآنحضرت رسید بگریست و گفت خدایا بگردان
برای ما و شیعیان ما منزل پسندیده و جمع کن میان ما و ایشان در محل رحمت
خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادر و توانائی و روایت شده که این مکتوب را
حسین علیه السلام از موضعی که حاجر نام داشت نوشته بود و بعضی غیر آن
گفته اند پس روانه شد آنحضرت تا بدو منزلی کوفه رسید پس ناگاه حر بن
یزید ریاحی را دید با هزار سوار پس حضرت فرمود آیا از برای ما آمدی
یا بر ما حر گفت بلکه بر شما یا ابا عبد الله حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس سوال و جواب میان ایشان
بسیار شد تا آنکه حسین با حر گفت پس اگر کاره بوده باشید شما برخلاف
آنچه نوشته بودید بسوی من و بجا آوردند از شما رسولان نزد من
پس باز میگردم بهمان موضع که از آنجا بیرون آمده ام پس حر و اصحابش
مانع شدند از بازگشتن و حر گفت بلکه برای بر و غیر راه کوفه و غیر راه

تا ما خبر بگوئیم از ابن زیاد و با آنکه حسین بر خلاف راه ما رفت و ما را
نیافتیم پس آنحضرت از دست چپ راه روانه شد تا رسید بعذیب
الهجانات پس مکتوب ابن زیاد لعین نزد حر آمد که وی را ملامت کرده بود
و امر نموده بود بتنگ گرفتن بر حسین علیه السلام پس باز حر و اصحابش
سر راه بر حضرت گرفته مانع رفتن وی شدند حضرت فرمود که تو ما را
امر نکردی براه گردیدن حر گفت بلی لیکن مکتوب امیر عبید الله زیاد
بمن رسیده که امر فرموده به تنگ گرفتن بر تو و کسی را بر من موکل کرده
که مرا این امر بدارد پس حسین علیه السلام برپای ایستاد و در میان اصحاب
خود خطبه خواند و حمد و ثنا کرد خدا را و جد خود را یاد نمود و صلوات
بروی فرستاد پس فرمود ایها الناس بدرستیکه نازل شده بما
آنچه می‌بینید پس متغیر گردیده دنیا و زشت شد بر ما و پشت کرده خوبیها
و نیکوئی دنیا و باقی نمانده از وی مگر ته‌مانده مثل ته جرعه و مگر زندگی زبون
مثل چراگاه علف زهر خشن ناگوار آیا نمی‌بینید حق را که عمل کرده نمی‌شود
و از باطل ترک کرده نمیشود باید که رغبت نماید مؤمن در اینکه ملاقات کند

پروردگار خود را در حالتی که بر حق باشد که من نمی‌بینم موت را مگر سعادت
و زندگی با ظالمان را مگر شقاوت و تنگی پس برخاست
زهیر بن قین و گفت شنیدیم کلام ترا یا ابن رسول الله خدا هدایت کند
ما را بسبب تو و اگر دنیا باقی و دائم باشد و ما در دنیا همیشه زنده باشیم
هر آینه اختیار می‌کنیم جدا شدن و موت را با تو بر ماندن در دنیا و زندگی
برخاست هلال بن نافع بجلی و گفت والله ما کراهت نداریم لقاء پروردگار
و ما بر نیتها و بصیرتهای خود ثابتیم دوستی کنیم با هر که دوست دارد ترا
و دشمنی کنیم با هرکه دشمنی کند با تو و برخاست بریر بن خضیر و گفت والله یابن
رسول الله که خدا منت گذاشته بتو بر ما تا مقاتله نمائیم پیش روی تو
و پاره پاره شود اعضای ما در راه تو پس بوده باشد جد تو شفیع ما
در روز قیامت بعد از آن امام حسین گاهی فرود می‌آمد و گاهی سوار شده
در راه میرفت و در وقتی که اراده راه می‌نمود ازین حر و اصحابش گاهی
مانع بودند و گاهی همراه میرفتند تا بکربلا رسیدند در روز دوم
ماه محرم پس حضرت پرسید که چیست نام این زمین گفتند کربلا فرمود

که فرود آمدند که اینجا است والله محل خوابیدن شتران ما و ریختن خونهای ما
اینجا است والله موضع قبرهای ما در اینجا است والله اسیر شدن حرم ما
و حرم ما باین خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله پس فرمود
همگی فرود آمدند و خود با اصحابش در یکجانب فرود آمدند و نشست حضرت
امام علیه السلام و اصلاح شمشیر خود را و این ابیات میخواند

يا دهر أفٍّ لك من خليل	كم لك بالإشراق والأصيل
من طالبٍ وصاحبٍ قتيل	والدهر لا يقنع بالبديل
وكلُّ حيٍّ سالكٌ سبيل	ما أقرب الوعد إلى الرحيل
إلى الجنان وإلى مقيل	وإنما الأمر إلى الجليل

یعنی ای روزگار تا با بدا [illegible] ای دنیای بیوفای غدار اف باد بر
تو دوست دیاری را دیگر تو دوستداری را چه بسیار است تو را در
صبح و شام چه بسیار طالبی و مقتول بسیار ناکام و روزگار رضی نمیشود
بعوض و بدل در مقام پرخاشش و جدال و هر زنده که هست رو براه
فنا است و آخر کارش خروج از دنیا است چند روز گذشت وعده حیل حیث

ولی ازان

و کوچ کردن بسوی بهشت و خوابگاه آخرت ولیکن اختیار با خدا است
واو است و کیل وقت فرمان که با خداوند جلیل پس شنید کلام امام
علیه السلام را زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام پس گفت ای برادر
این کلام کسیست که یقین داشته باشد بقتل خود حضرت فرمود بلی چنین است
ای خواهر من این منزل آخر منزل است درین سفر من زینب گفت واثکلاه
یعنی وای بدین مرگ و مصیبت بیا که وقت نوبت شنیدن خبر مرگ خود را
میرسانند بسوی من زنان گریه آغاز کردند و دستها بر صورتها
زدند و گریبانها چاک کردند و ام کلثوم فریاد برآورد و گفت وا محمداه
وا علیاه وا اماه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه وا ضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله
یعنی ای خدا با یا محمد مصطفی کجائی ای پدر بزرگوار ای علی مرتضی کجائی
ای مادر ای فاطمه زهرا بیا و ببین ای برادر ای حسن مجتبی ای گرامی
ای حسین ای نور دیده رسول ثقلین درد و دریغ از ضایع شدن ما
بعد از تو و ذلیل شدن ما پس از تو پس حضرت او را [illegible]
فرمود و امر بصبر نمود و گفت ای خواهر من صبر کن بصبر خدا [illegible]

ساکنان آسمانها فانی شوند و اهل زمین همگی بمیرند و جمیع خلایق
هلاک شوند پس فرمود ای خواهر من ای ام کلثوم و ای زینب و ای
رقیه و ای فاطمه و ای رباب نظر کنید بسوی من هرگاه من کشته
شوم پس چاک مکنید گریبانها را و مخراشید در گریه بر من رویها را
و مگوئید سخنی که ناخوش آید و در روایت شده از طریق دیگر که چون
زینب ابیات را شنید سر برهنه بیرون دوید و چادر خود را بر زمین
میکشید تا بر بالای سر امام علیه السلام رسید و گفت واثکلاه کاش مرگ مرا [illegible]
بود و حیاتم سلب کرده بود امروز مرد مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای جانشین رفتگان و پناه باز ماندگان پس حضرت
نگاه کرد بسوی زینب و فرمود ای خواهر من زایل کرد ان حلم تو را
زینب گفت پدر و مادرم فدای تو باد تن بکشته شدن داده و گردن
بر مردن نهاده جان من فدای تو باد پس اشک در چشمهای آنحضرت
پدید آمد و گریه گلویش را گرفت پس فرو برد آب دهانش را و آنرا
گلوی مبارکش را با آن نگشود و گفت هیهات اگر واگذاشته شود قطا

ابن شهر آشوب

در شب هر آینه خواب میکرد زینب گفت وا ویلاه آیا غصب کرده شود نفس
و بقهر گرفته شود جان تو پس این بیشتر زخم کند دل مرا و سخت تر باشد
بر من پس گریبان صبر زینب از دست طاقت رها شد و خاک مذلت
صبوریش از موج تاب در رو چون گرد بر باد شد و غبار دشت
حلم را بدست ناشکیبائی بباد داد و گریبان خود را چاک نمود و بیهوش شد
و بیفتاد پس برخواست امام علیه السلام و آب بر روی او ریخت تا بهوش آمد
و او را صبر فرمود و بیاد آوردن مصیبت جد و پدرش مصیبت خود را
بر وی گوارا مینمود و در بعض نسخ معتبره مذکور است که از جمله چیزهائی
که حکمت که سبب باشد از بردن امام حسین با خود همگی حرم محترم
و عیال خیر مآل را آنست که اگر ایشان را در حجاز میگذاشت
یزید بن معاویه علیه اللعنه کس میفرستاد که ایشان را اسیر کرده و در زندان
و میکرد با ایشان کارهای چند که مانع بود امام حسین را از جهاد و
شهادت و مضطر میشد آنحضرت بسبب اخذ یزید ایشان را بسوی بیعت یزید
این سعادت مولف گوید که شبهه این توجیه آنست که نقل شده که بزرگی

در آن لشکر با جهات حج بمکه فرستاد که امام حسین علیه السلام را بقتل
رسانند و باین سبب آنحضرت بعد از اهلال ذی حجه حج را تمام ننموده از مکه
حرکت نموده بجز تعجیل داشت بهر که اگر ایشان حرم محترم را در ایام حج
می باشند لشکر زیاد کرده شده و ترس حضرت بر ایشان مانع جهادی
میشد اگر گویند چرا ترس حضرت از آنچه بحرم رسید از اسیر کردن
و غارت نمودن مانع جهادی نشد گوییم که شاید حضرت میدانست
که آنقدر رعب برای ایشان بر هر تقدیر خواهد بود و یا گوییم که جهت
جلالت اهل حرم در برابر مثوبات اخرویه گوارا است. و خوف حضرت
از همراه بردن حرم بر زیاده از آن بود که گوارا شوانده
چه قبل از شهادت حضرت هر آزاری که بخیال درآید از یزید لعین بعید
نبود که نسبت بحرم عمل آورد و اما بعد از شهادت حضرت در آنچه کرده
از قتل و غارت پس بظهور قباحت این افعال و زبان گشودن
مردمان بتشنیع بر آن اعمال و خجالت ایشان از کرده های ناشایست
خود مانع بود ایشان را از کردن زیاده از آنچه عمل آوردند نسبت باهل حرم

چه مخفی

چه مخفی نیست که سطوت و حشمت و عداوت یزید پلید با خاندان نبی
و فرزندان شاه ولایت بحدی بود که در ایذا ایشان کوتاهی
نمی ورزید و اراده داشت که هرچه مقدور وی بود از فرو گذاشت نموده
و گذشتن آنملعون از کشتن علی بن الحسین و سایر اهل بیت از ترس
مردمان بود و خوف شورش مسلمین و بیم فوات سلطنت و پادشاهی
نه رعایت حضرت رسالت پناهی چنانچه از کیفیت سلوک او با اهل بیت
در مجلس کثیره معلوم است پس اگر معارضه مردم و طعن ایشان را
نمیدید همه را با نواع عقوبات مستاصل میکرد ولیکن طعن مردم را
دیده و شنیده و بر پادشاهی خود ترسید تا آنکه در آواخر کارهای
اظهار رنجه است و گاهی انکار این جلادت مینمود و تقصیر را گردن
ابن زیاد میگذاشت پس اگر حرم همراه حضرت نبود و یزید ندیدی حقیقت
قباحت اسیر و غارت نبود و چهرهای فاطمه زنان و مردان اهل
نمیشنید و نمیدید البته که قبل یا بعد از شهادت حضرت با ایشان
بدتر و قبیح تر از آنچه وقعش بعمل می آورد چنانچه با ساکنان مدینه کرده

کتابخانه مجلس شورای ملی

و روایت نموده مؤلف رحمه الله در کتاب طرایف و دیگران که
یزید بعد از واقعه کربلا مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد و جمیع اموال
اهل مدینه را غارت کرد و از ایشان بیعت گرفت که همگی بندگان
و مملوکان یزید باشند و سه روز مدینه را بر لشکر خود مباح کرد
که هر چه خواهند بکنند حتی آنکه اهل تاریخ گفته اند که بسبب این عمل
چهار هزار طفل در مدینه متولد شد که پدر ایشان معلوم نبوده است
و علی بن الحسین ع در آن فتنه بروضه جدش رسول ملتجی شد
و دعا میکرد و خدا تعالی فرشته را بصورت حبیب با حربه بر در خانه
حضرت فرستاد و نگهبانی کرد و کسی را نگذاشت که داخل خانه
شود و مسلم بن عقبه نوشت که حصین بن نمیر را فرستد بمکه برای
قتل عبد الله بن زبیر و آن رفت و سنگ بر کعبه انداخت و خانه را
و تاخت انواع فساد و رواج ساخت و تحمل که خدا تعالی بودن
آن زنا را همراه علی بن الحسین سبب گردانیدن باشد از برای
نجات آن معصوم از دست یزید پلید و ابن زیاد چنانچه از بعض کلمات

ایشان معلوم است و چون سخن باینجا رسید باید دانست که افعال
انبیا و اوصیا منوط است بامر الهی و بدون فرمان وی اقدام
بر چنین امور نکنند چنانچه روایت شده که هر یک از ائمه مکتوبی
داشتند و بآن عمل میکردند و حضرت امام حسین ع را در خواب مامور
نمودند بلکه در بیداری نیز چه با وجود وثوق بخبر شهادت وی از وقت
ولادت در هیچ مقام و هیچ کلام منع وی از جهاد و با مردی صلح اهل
خلاف و از رسول صلی الله علیه و آله مسموع نشد بلکه جناب رفیق شفقت
بر امر وی بصیر و بشارت وی و همراهانش و گریه کنندگان وی بمثوبات
جلیله و درجات رفیعه مجلی بنا بر خواهد شنید و عقاید این فرقه که
معصوم بود چون سایر ائمه علیهم السلام را پس جمیع افعال ایشان
نیکو و موافق شرع باشد و اعتراض و اشکال در افعال معصومین
و بر تقدیر جهل بکنه وجوه آنها جز تسلیم و انقیاد نباید و بنا بر قول
اهل سنه آنحضرت باتفاق ایشان بزرگوار و واحد سیدی شباب
اهل جنان و در عصر خود افضل مردمان بود پس روا نباشد که اقتدا

نفس خود وجمع از بزرگان دین تهلکه نموده باشد وعیال و
اطفال را ببلاهای عظیمه انداخته باشد وعمداً اقتل نفوس محترمه
طرفین کرده باشد با علم بجواز صلح وبیعت ورهانیدن خود و
جمع از آن محنت وعلم بترتب خلاص ورهائی بر صلح وموافقت
هرچند بنا بر خطاء در جهت و باشد چنانچه الفرقه در حق خلفاء از
اجتهاد دینمانید زیرا که خطای چنین بعد از بذل وجهد ونهایت
طاقت بر آحاد وعوام روا نیست پس چگونه بر مثل آن امام
عالم وافر العلوم عند الفریقین روا تواند بود وحاشا ثم
حاشا که مانع از صلح وبیعت نخوت هاشمیه وغیرت قرشیه بوده
باشد چنانچه صاحب کتاب عمدة المقال فی مناقب الال از اجله
علمای عامه گمان نموده چه از ارتکاب محظور است مذکور بعیت
این نخوت برادنای مسلمین روا نیست پس چگونه بر افاضل عترت
واسادات اهل جنت روا باشد وچرا رسول خدا صلی الله
علیه وآله امر بنصرت وی وتوبیخ میفرمود مردم را از ترک

نصرت وی

نصرت وی ونهی لشکر داده برادر جهاد نمود والله من سوء الاعتقاد وجواز صلح
بل وجوبش برای امام حسن بنص یا اجتهاد وعلی اختلاف الفریقین منافی نیست
با عدم جوازش برای امام حسین بسبب اختلاف احکام واشخاص وازمنه
ومقتضای هر مقام **مسلک دوم** در وصف قتال وآنچه نزدیک بود بآنها
گفته اند ابن زیاد در بنا دمشق سفارش یزید را اراده داد پس ترغیب نمود
اصحاب خود را بر قتال آن امام وبانواع تهدید وتطمیع مطیع شدند
آن اقوام وتجدید از جانب بخت آخرتش را بثمن بخس بولایت ری
راضی شده بجای آنکه آن سر بدهد وبرای آن حرب دل بست ودست کشید
بحرب آل اطهار وعمر بن سعد را سردار وامیر لشکر کرده وروز اول بچهار
هزار سوار از کوفه بیرون رفت وتدریج لشکر زیاد واز ابن زیاد
بوی رسیده تا در ششم محرم بیست هزار مرد جمع کرد پس تنگ گرفت
بر حسین علیه السلام وآب دریای فرات را که کاو وخرس ودد ودیو ودد میخوردند
از سادات اسلام وحضرت سید پیغمبران منع نموده ونگهبانان بر سر
جاهای آن بود که چشمهای چشمهای بیابان از جوشش گریه تو رطوفان تا

اورند و چشمهای چشمه در کاسه سر گون هر سر زمین چون چشم کور
ما در زاد کاسه خشک و ما بدید کردند اگر دریای فرات در یافت میکرد
از حسرت واماندن از گلوی آن تشنه لب خاک نشین میشد و اگر
خاک آن دشت فلات از دست مبارکش اشارتی میافت در بر یاقش
صفا گشت و لیکن شربتی برین میشد لیکن برای شهد شهادت که رحیق
آب زندگانی آخرت باشد لب باب آبیار تر نکرد و تشنگی دنیا را
تحمل بر داشت و چاره صبر از بر در نگرد و تا تشنگی برا امام و همراهانش غالب
شده خواهش آب تا لب رسید و چاره صبر از مرارهٔ حرارهٔ عطش و
گرمای بیابان لبالب گردید پس آنحضرت برای بالیده و شمشیر چون
عصا کرد و باواز بلند آن قوم را ندا کرد و گفت سوگند میدهم شما را
بخدا که آیا مرا میشناسید گفتند خدایا بلی میشناسیم تو را پسر رسول خدا
و دخترزادهٔ او گفت قسم میدهم شما را بخدا اگر میدانید که جدم رسول
خدا است گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم شما را که میدانید که مادرم
فاطمه بنت محمد گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم که میدانید که پدرم

علی ابن ابیطالب گفتند خدایا بلی گفت قسم میدهم که میدانید که جدهٔ من
خدیجه بنت خویلد پیش از همه زنان امت اسلام آورد گفتند خدایا بلی گفت
قسم میدهم که میدانید که حمزه سیدالشهدا عم پدرم است گفتند خدایا بلی
گفت قسم میدهم که میدانید که جعفر طیار عم من است گفتند خدایا بلی گفت
قسم میدهم که میدانید که این شمشیر رسول خدا است که من حمایل کرده ام
گفتند بلی گفت قسم میدهم که میدانید که این عمامه رسول خدا است
که بر سر دارم گفتند خدایا بلی گفت میدانید که پدرم علی پیش از همه
دانا تر و حلم کننده تر بود و از همه مردمان داوست ولی و آقا
هر مومن و مومنه گفتند بلی گفت پس بچه چیز و کدام گناه حلال میدانید
ریختن خون مرا و حال آنکه پدرم دفع میکند از حوض کوثر فردای قیامت
جماعتی را چون گله شتر که از سر آب باز گردانیده شوند و علم حمد بدست
پدرم است در روز قیامت گفتند دانسته ایم اینها همه را و دست از تو
بر نمیداریم تا بچشی مرگ را با لب تشنه پس چون خواهران و دختران
المعصوم سخنان وی و جواب آن قوم شوم را شنیدند صدا بگریه

قید کردند پس برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر را نزد زنان
فرستاد و با ایشان فرمود که زنان را ساکن کردند بجای خود
قسم که بسیار خواهند گریست پس ابن زیاد در عون گفته با سوی عمر بن
سعد فرستاد که وی را امر نمود طلب رفته بسوی قتال و تعجیل محاربه قتال
و ترسانید او را از آفت تاخیر و مداهنت بر تبدیل و تغییر پس
لشکر سوار شدند و بجانب امام علیه السلام آمدند پس پیش آمد
شمر بن ذی الجوشن و ندا در داد که کجایند پسران خواهر من عبدالله
و جعفر و عباس و عثمان پس امام علیه السلام فرمود که اجابت کنید
وی را هرچند که فاسق بدرستی که او از خالوهای شماست پس گفتند
چه کار داری گفت ای پسران خواهر من شما در امانید پس بکشتن
ندهید خود را با حسین و لازم شوید اطاعت امیر المؤمنین یزید بن معاویه را
پس جواب گفت عباس بن علی که هلاک باد دستهای تو و لعنت
آن امانی که تو آورده ای ای دشمن خدا امر میکنی ما را که واگذاریم برادر
و مولای خود حسین بن فاطمه را و داخل شویم در اطاعت ملعونان ملعون

زادگان پس بازگردید شمر بسوی لشکر خود خشمناک و چون امام علیه السلام
دید حرص ایشان را بر تعجیل قتال و پند نپذیرفتن ایشان از موعظه پس گفت
برادرش عباس را فرمود که اگر توانی ایشان را باز گردان و امروز را
مهلت بستان شاید که امشب را بنده عبادت پروردگار کنیم و با نماز و تلاوت
قرآن وداع شب را کنیم که خدا میداند که من دوست دارم از برای
او نماز کردن و قرآن خواندن را پس عباس گفت آنچه از ایشان
خواست و عمر بن سعد توقف و تامل نمود و عمرو بن حجاج زبیدی بوی گفت
اگر بفرض جماعت اولاد [illegible] و عجم بودندی و از کفار ترک
و دیلم بودندی و این درخواست از ما میکردند هرآینه اجابت میکردیم
و مهلت میدادیم پس چگونه اجابت ننمائیم ایشان آل محمد را و آل
علی واحد ند پس قبول نموده آنروز را مهلت دادند پس شب امام
علیه السلام وانصار برای تهیه بیداری شب و تاریکی روز رزم و تعبیه
رفت پس بیدار شد و گفت ای خواهر در خواب دیدم الحال
جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را که میگفتند ای حسین

نزد ما خواهی آمد عنقریب یعنی در این نزدیکی یا فردا موافق روایات
پس زینب چون شهادت برادر و گرفتاری حرم را یاد کرد دست
بر روی خود زد و فریاد کرد و واویلاه واه باسمان میرسید و باران
اشک بر زمین میریخت پس امام علیه السلام فرمود که صبر کن ای
خواهر مهربان و دشمنان را بر ما شاد مگردان چون شب شد جمع
فرمود اصحاب خود را پس حمد و ثنا گفت خدا را پس خطاب فرمود
بایشان و گفت اما بعد پس بدرستی که من اصحابی را بهتر ندیده ام از شما
اصحاب خود و اهل بیتی را افضل و جانب کننده تر از اهل بیت خود ندیدم
پس جزای خیر دهد خدا شما همگی را از جانب من و اینک شب درآمده
و پرده تاریکی بر شما پوشیده پس شب را شتر خود سازید و هر یک
از شما دست یکی از اهل بیت مرا گرفته بطرفی بیایید و متفرق شوید از این
سیاهی شب و بگذارید مرا با این سپاه چونکه ایشان با من کار دارند
و غیر مرا نخواهند پس برادران و فرزندانش و فرزندان عبدالله
ابن جعفر گفتند چرا چنین کنیم و تو را تنها در میان واگذاریم آیا از برای

آنکه باقی

آنکه باقی بمانیم و بسر بریم حیات را چون بنات النعش از هم بپاشیم عباس
ابتدا نمود باین سخنان و تابع او شدند دیگران پس نظر کرد بسوی
اولاد عقیل بن ابی طالب و فرمود که بس است از برای شما قتل مسلم
از جمله مصائب و من شما را رخصت دادم بروید بهر جا که خواهید
و در روایت شده از طریق دیگر که در آن وقت برادران و اهل بیت
و خویشان همگی گفتند یا ابن رسول الله چه گویند مردمان و ما چه گوییم
بایشان هرگاه واگذاریم بزرگ و مولا و امام و پسر خود را و پسر عم
پیغمبر خود را و از برای او محاربه نکنیم و با وی تیر بدشمن نیندازیم
و نیزه و شمشیر نزنیم نه والله یا ابن رسول الله از تو مفارقت نکنیم ولیکن
محافظت کنیم تو را بجانهای خود تا کشته شویم پس روی تو و جانیم با تو
بگوی تو پس زشت گرداند خدا زندگی را بعد از تو پس برخاست
مسلم بن عوسجه و گفت آیا ما بگذاریم تو را بر این حال و روی بگردانیم
از تو بهنگام ملال و در وقتی که احاطه نموده تو را دشمن چنین و چنان
نه والله خدا نخواسته مرا در این کردار تا بشکنم نیزه ام را

بعد از تو زنده باشیم
پس از شهادت تو خدا
نخواهد ما هرگز از زندگی را
که ما با تو بکشته شویم

ایشان را بنیزه خود بزنم و بشمشیر خود بزنم و اگر سلاحی نداشته
باشم که با آن مقاتله کنم با ایشان هر آینه بسنگ محاربه کنم و از تو مفارقت
نکنم تا فدا کنم جان و برخواست سعید بن عبد الله حنفی و گفت والله
یا بن رسول الله واگذاریم ترا هرگز تا بداند خدا که ما حفظ کردیم
وصیت رسول ترا در حق تو و اگر یقین دانم که کشته میشوم در راه تو پس
زنده میکنند مرا و زنده سوخته میشوم و ذره ذره میکنند مرا و بدانم که هفتاد
نوبت با من چنین کنند که مفارقت از تو نکنم تا ملاقات کنم مرگ را پیش
روی تو پس چگونه مفارقت میکنم و حال آنکه بر من یک کشته شدن
بیشتر نیست و بعد از آن خواهم یافت نزد خدا کرامات نمایان و دولت
بی پایان پس برخواست زهیر بن قین و گفت والله یا بن رسول الله
دوست میدارم که مرا بکشند و باز زنده کنند تا هزار نوبت چنانکه
و هزار مرتبه شهید شوم و دفع کند خدای تعالی باین سبب قتل را
از تو و از این جوانان از برادران و اهل بیت و فرزندان تو و سخن گفتند
جماعتی از اصحاب امام علیه السلام مثل این کلام بگفتند جانهای ما فدای

تو باد و ما وقف کاریم تو را بدستها و رویهای خود تا کشته شویم پس از وفا
وفا کرده‌ایم از برای پروردگار خود و با سر وی و ادا کرده‌ایم آنچه
واجب بود بر ما در آن حال خبر آوردند برای محمد بن بشیر حضرمی که پسرت اسیر
کفار گردیده در سرحد ری پس گفت نزد خدا احتساب میکنم پسرم و نفس
خودم را و از روی میطلبم ثواب مصیبت خودم و پسرم را و دوست نمیدارم
که پسرم اسیر شود و من باقی باشم بعد از او پس امام علیه السلام شنید
سخن وی را پس فرمود رحمت کند خدا ترا من ترا بحل کردم از بیعت
خود پس برو و سعی کن در خلاص نمودن پسرت محمد بن بشیر گفت درندگان
مرا زنده بخورند اگر مفارقت کنم از تو حضرت فرمود پس این پنج
ثوب برد یمانی را بگیر و بده به پسر دیگر خود تا فدا دهد و برادر خود را
خلاص کند و بار داد آن جامه‌ها را و گفت قیمت آنها هزار دینار بود
مترجم گوید که ابو علی طوسی در امالی روایت کرده از حضرت صادق
از امام محمد باقر از علی بن الحسین علیهم السلام که امام حسین در شب
عاشورا که مذکور شد با اصحاب خود فرمود که من شما را بحل کردم

از بیعت خود و جمیع را از گردن شما ساقط کردم و ایشان جواب
گفتند بنحوی که بیان شد و شاید که چون حضرت میدانست که در بلا
اصحاب وی تحقق مترتب نمیشود ایشان را مرخص نمود و حق خود را اسقاط
فرمود ترحما علیهم و اگر ایشان قبول مفارقت میکردند خود بتنهائی جهاد
میفرمود و حکمت که غرض از رخصت امتحان ایشان بوده و اگر ایشان
ثابت قدم باشند جهاد واجب والا فلا مؤلف گوید که حسین و اصحابش
آنشب را بروز رسانیدند بعبادت و پیوسته در رکوع و سجود و قیام
و قعود بودند و مانند زنبور عسل صداها ای تلاوت قرآن و دعا که
ایشان میکردند میرسید پس در آنشب بجانب ایشان آمدند سی و دو نفر
از لشکر عمر بن سعد چون صبح شد حضرت امر فرمود تا خیمه برای او زدند
و جفنه که در آن مشک بسیار بود آوردند و نوره سرشتند پس داخل
خیمه شد تا نوره بر بدن مبارک بمالد و روایت شده که بریر بن حضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند
تا بعد از فراغ آنحضرت نوره بمالند پس شروع نمود بریر بخندیدن

و مزاح میکرد با عبد الله پس عبد الرحمن گفت یا بریر آیا خنده میکنی در این وقت
محل باطل نیست و مزاح نیست بریر گفت قوم من میدانند که من دوست نداشتم
باطل را هرگز نه در جوانی و نه در پیری لیکن خنده من بسبب بشارت
است بآنچه بجانب آن میروم پس قسم بخدا که باقی نمانده است
برما مگر آنکه ملاقات کنیم با این قوم و شمشیرهای خود را ساعتی بهم
ایشان زنیم بشمشیرهای خود و کشته شویم و دست در گردن حور العین اندازیم
پس سوار شدند لشکر عمر بن سعد پس امام علیه السلام فرستاد
بریر بن حضیر را تا ایشان را موعظه کرد و پس قبول نکردند پس سوار شد
حضرت بر شتر خود و بعضی سب گفته اند پس فرمود که خاموش شوید
پس خاموش شدند و حضرت حمد و ثنای خدا کرد بر وجهی که سزاوار او
و صلوات فرستاد بر محمد و آل اطهار و بر جمیع ملائکه و انبیا و رسل کرام
و بما الله فرمود در بلاغت کلام پس فرمود که هلاکت و زیان باد
از برای شما ای جماعت من و پدرم و جدم شما را و طلب اهل اسلام
اجابت نمود و بودم در وقت ضعف اسلام و اهل اسلام میان شما

نموده‌ایم و شر اراکفار را از شما دفع کردیم آیا جزا از آنکه شما و
پدران شما فریاد رس خواستید از ما پس فریاد شما رسیدیم
وطلب یاری کردید از ما پس بر حقانیت شما کردیم پس چون
قوه یافتید کشیدید برروی ما شمشیرها را که در دستهای شما و
افروختید بهر سوختن ما آتشی را که ما روشن ساختیم بر دشمنان
شما و دشمنان خود پس گردیدید لیک گویان از برای دشمنان
بر ما و دوستان با عداوتی که ظاهر کرده باشند آنرا در میان
شما و با امیدی که بوده باشد شما را در خیرات ایشان پس وای
بر شما باد چرا ترک ما نمودید در حالیکه شمشیرها و شما در غلاف بود
امن و امان ونفس ساکنت باطمینان ورای حیات برای انچه
استخراج شود بآن ولیکن سرعت نمودید بسوی خدایها مانند پریدن ملخ وپشت دری
آوردید بآنها مانند افتادن پروانه در آتش پس هلاک باد برای
شما ای بندگان بت وبدترین گروهها وپس پشت اندازندگان
[illegible] آیا این جماعت را مدد میکنید و از یاری ما تقاعد

میوه زر بلی والله این کردار قدیم است در میان شما بهم بسته شده با وصلهای
شما وقوه گرفته بآن فرعهای شما پس هستید شما خبیث ترین میوه برای
بینندگان و خوشگوارترین خورشی برای خورندگان و بدرستیکه
ولد الزنا پسر ولد الزنا قرار داده است مرا میان دو چیز کشیدن
شمشیر و جامه ذلت اطاعت یزید و این را دور است از ما
خواری و فروتنی و کردن کنذاری ابا میکند خدا و رسول از خواری
ما و ابا میکنند مومنان و دامنهای پاک و امهات و دماغهای با حمیت
ونفسهای باغیرت که اباکنند اختیار کردن طاعت لئیمان بر کشته
شدن در مواضع کریمان و بدرستیکه من رجوع خواهم با این جماعت
خود باکمی عدد و وا گذاشتن یاوران مرا و رسیدن عدو پس متصل
کرد کلام شریف خود را باشعار فروة بن مسیک مرادی و فرمود

فان نهزم فهزامون قدما	وان نغلب فغیر مغلبینا
وما ان طبنا جبن ولکن	منایانا ودولة آخرینا
اذا ما الموت رفع عن اناس	کلاکله اناخ باخرینا

فان ذلکم سروات قومی	کما افنی القرون الاولینا
فلو خلد الملوک اذا خلدنا	ولو بقی الکرام اذا بقینا
فقل للشامتین بنا افیقوا	سیلقی الشامتون کما لقینا

یعنی اگر هلاک نمایم دشمن را پس ما نیم گریزانندگان قدیم و اگر مغلوب
شویم پس نیستیم مغلوبین از عجز ما و نیست صفت و عادت ما بلکه
لیکن مرگ ما راست بسبب شجاعت و دولت دیگرانراست از ما جهت
اما هرگاه که مرگ بخواهد بر سرای قومی فرود آید پس چون بخیزد
بر دیگران نزول نماید و همین مرگ فانی کرد اینها بزرگان قوم ما را
چنانکه فانی کرد قرنهای پیش از ما را پس اگر پادشاهان در دنیا
خلود میداشتند ما نیز مخلد میبودیم و اگر کریمان و عزیزان باقی میماندند
ما نیز باقی میماندیم پس بگو بآنانکه شماتت کنند بر ما که بهوش بیایند
از مستی دنیا که زود ملاقات نمایند مرگ را هر شماتت کنندگان چنانچه
ملاقات کردیم و بعد از ابیات فرمود والله که درنگ نخواهید نمود شما
بعد از این واقعه الا مثل مقدار سوار شدن احدی بر اسب خود دوران

باشی بر پشت مرکب خود پس اگر بر گرداند دنیا حال شما را مانند گردش
آسیا و ببرد از دست شما چون ببرد رشته محل چرخ از جای
خبریست که پدرم پیش از این بمن رسانیده از جدم رسول الله پس جمع
کنید امر خود را و شرکای خود را ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون
انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم و این کلام اقتباس است از دو آیه قرآن که اول قول نوح است
با قوم خود و قبل از اینست یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله
فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم یعنی ای قوم اگر دشوار و سنگین است بر شما
بودن من در دنیا و در میان شما و موعظه کردنم بآیات خدا پس
سبب خواهید که مرا بکشید پس بر خدا توکل نمودم پس عزم کنید بر کار
خود با شریکان پس اظهار کنید کار خود را و برسانید آن کار را
که هلاک منست بمن و مهلت ندهید مرا و آیه دوم قول حضرت هود است
با قوم خود و بعد از کلامی مانند کلام سابق نوح یعنی بدرستیکه من توکل
کردم بر خدا که پروردگار منست و شما هیچ جنبنده نیست مگر آنکه

او بدست خداست بدرستیکه پروردگار من بر راه راست است و عادل و درست
کردار است بعد از آن نفرین کرد و فرمود خدایا منع فرمای از ایشان
باران از او و بفرست بر ایشان سالهای قحط مثل سالهای زمان یوسف
و مسلط کن بر ایشان پسر غلام ثقیف را تا بچشاند بایشان تلخی
صبر بدرستیکه ایشان دروغ گفتند با ما و یاری نکردند ما را و تو ای
پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بدرگاه تو بازگشت نمودیم و بسوی
تو است بازگشت همه پس فرود آمد امام علیه السلام از مرکب خود
و بر استر حضرت رسول خدا سوار شد و اصحاب خود را برای قتال
برابر آراست و روایت شده از امام محمد باقر علیه السلام که همه چهل
و پنج نفر سواره و صد پیاده بودند مترجم گوید بروایت دیگر سی و دو
و چهل پیاده و بروایتی پیادگان هشتاد و دو نفر بودند مولف گوید
پس عمر بن سعد پیش آمد و تیری انداخت بجانب لشکر امام علیه السلام
و گفت شهادت دهید از برای من نزد امیر بانکه من اول کسی
تیر انداختم پس لشکر تیرها بجانب ایشان انداختند مانند قطرات

باران پس امام علیه السلام باصحاب خود فرمود برخیزید رحمکم الله
بسوی مرگی که هیچ کس چاره از آن نیست بدرستیکه این تیرها ایلچیان
این قوم است بسوی شما پس مقاتله کردند در یکساعت از روز جنگی ایشان
با یکدیگر تا آنکه جماعتی از اصحاب امام علیه السلام کشته شدند در این وقت
آنحضرت دست مبارک بر محاسن شریف خود زد و فرمود شدید
شد غضب خدا بر قوم یهود در وقتی که برای او فرزند قرار دادند
و بر نصاری در وقتی که بسه خدا قایل شدند و بر مجوس در هنگامیکه
آفتاب و ماه را عبادت و سجده کردند و شدید شد غضب خدا
بر قومی که اتفاق کردند بر کشتن پسر دختر پیغمبر ایشان والله که اجابت
نمیکنم ایشان را در آنچه اراده دارند تا ملاقات نمایم خدا را در حالی
که خضاب کرده باشم بخون خود و روایت شده از امام جعفر صادق
که گفت شنیدم از پدرم که میفرمود که چون حسین و عمر بن سعد
بیکدیگر رسیدند و جنگ برپا شد نازل شد نصرت و مدد از جانب
خدا تا آنکه گویا پر میزد بر بالای سر حسین پس مخیر کردند وی را

بیان به ظفر را عهد او بسته لقای خدا پس اصحاب را ندا کرد و راویان
گفته اند که آن دم فریاد برآورد که آیا فریادرسی هست که به فریاد ما رسد
از برای خدا آیا دفع کننده هست که دفع شر نماید از حرم رسول خدا
پس حر بن یزید به نزد عمر بن سعد آمد و گفت که آیا مقاتله میکنی تو با این
یعنی حسین عمر گفت بلی قسم بخدا که مقاتله نمایم چنان قتالی که آسانتر
و کمترش آن باشد که سرها از بدنها بپرد و دستها را ببینی از تن
پس حر برگشت و در میان اصحاب خود بایستاد و لرزه بر بدنش
افتاد و مهاجر بن اوس بوی گفت والله که حال تو مرا بشک انداخت
اگر بپرسند از من که شجاعترین اهل کوفه کیست من در جواب تجاوز نمیکنم
از تو پس این چه حالتست که از تو مشاهده میکنم حر گفت والله که مخیر کردم
نفس خود را میان بهشت و دوزخ پس قسم بخدا که اختیار نکنم بر بهشت
چیزی را هرچند که پاره پاره کنند و بسوزانند مرا پس حر اسب خود را
زد و بجانب امام علیه السلام آمد و دست خود را بر سر گذاشته میگفت
خداوندا بسوی تو بازگشت نمودم و توبه کننده بدرگاه توام پس قبول

کن توبه مرا

کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای اولیای ترا و اولاد دختر پیغمبر ترا
و عرض کرد که یابن رسول الله فدای تو شوم منم آن کسی که منع نمودم ترا از رجعت
کردن و من گمان نداشتم که این قوم با آنچه خواهند رسانید کار باینجا
خواهد رسانید و من توبه میکنم پس آیا از برای من توبه هست امام علیه السلام
فرمود بلی قبول میکند خدا توبه ترا پس فرود آی حر گفت سواری من
از برای تو بهتر است از پیاده بودنم و آخر کار من بود و فرود آمدن
از اسب بر روی خاک پس حر گفت چون من پیش از همه خروج نمودم
بر تو رخصت فرمای تا پیش از همه قتال کنم و کشته شوم در برابر تو
شاید که از آنها باشم که فردای قیامت که مصافحه میکنند با جد تو
محمد مترجم گوید ظاهرا که حر اول شهیدی بود که بمیدان رفت و جماعتی
ضعیفه که یک یک مقاتله کنند و اما جماعتی که سابق بر حر کشته شدند
پس قتل آنها در جنگ حمله بوده نه در جنگ میدان و مبارزت یکان
یکان و مؤلف رحمه الله بدین فرموده که مراد اول شهیدانست از آن
بازگشت حر زیرا که جماعتی کشته شده پیش از حر و شاید بعد از آن

حر

بریر بن خضیر

وهب بن حباب

خداناپرستان لشکر عمر راجع شود بنابر این اول حر [illegible] پس از آن داوطلب
علیه السلام حر را رخصت داد مقاتله نیکو نمود و جمعی از اشقیا را بکشت و بروایتی
هجده نفر را پس شهید شد و او را از میدان ربودند و بخدمت حضرت
آوردند پس حضرت خاک از روی حر پاک میکرد و میفرمود تو حر
و آزادی در دنیا و آخرت چنانکه مادرت ترا حر نامیده پس بریر بن
خضیر بمیدان رفت و مردی زاهد و عابد بود پس بیرون آمد بسوی
او یزید بن معقل و مباهله نمودند و دعا کردند که هر یک از ایشان
که محق و بر حق باشد دیگری را بقتل رساند پس بهم در آویختند و بریر
یزید را کشت و پیوسته مقاتله میکرد و بروایتی سی کس را کشت تا شهید شد
پس وهب بن حباب کلبی بیرون رفت و زن او با مادرش با وی
بودند پس مبالغه نمود در جهاد و کشتن اهل نفاق و باز گشت بسوی
زن و مادرش و گفت ای مادر من راضی شدی از من مادرش گفت
راضی نشوم تا کشته نشوی در برابر حسین و زنش گفت بالله که مرا بدرد
مصیبت خود مسوزانی مادرش گفت ای پسر از سخن این زن بگذر

مسلم بن عوسجه

روگردان برگرد و مقاتله کن در برابر پسر پیغمبر تا شفاعت جدش را
دریابی در روز قیامت پس بازگردید و مقاتله میکرد تا هر دو دست
وی را انداختند پس زنش عمودی برداشت و میگفت فدای تو باد
پدر و مادرم مقاتله میکن نزد پاکان حرم رسول خدا پس رو کرد حسین
بسوی آن زن تا وی را برگرداند بسوی زنان پس دامان وهب را
بگرفت و گفت برنگردم تا بمیرم با تو پس امام علیه السلام فرمود
که خدا جزای خیر بشما اهل بیت دهد [illegible] بسوی زنان
خدا رحمت کند ترا پس بازگردید بسوی زنان و کلبی برجهاد نزدیک
بود پس بیرون رفت مسلم بن عوسجه و جهاد نیکو کرد تا بقتل رسید
بر زمین افتاد پس شتافت بسوی او امام علیه السلام با حبیب بن مظاهر
و هنوز مسلم رمقی داشت پس حضرت فرمود رحمت کند خدا ترا ای
مسلم و این آیه خواند فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی
بعضی از مومنان ادا نمودند عهد خود را و وفا کردند بوصول بدرجه
شهادت و بعضی در انتظار شهادتند و هیچ تبدیل ننمودند عهد خود را

وحبیب نزدیک وی رفت و گفت گران و دشوار است بر من دیدن
کشته شدن تو با بشارت باد تو را بهشت پس با آواز ضعیفی گفت
بشارت باد خدا ترا بخیر حبیب گفت که من یقین دارم که بعقب تو
من نیز جان میسپارم و اگر نه دوست میداشتم که وصیت کنی بسوی من
بهر کاری و حقی که خواهی مسلم گفت وصیت میکنم تو را بحمایت این شخص
و اشاره بامام حسین کرد و گفت پس مقاتله کن در پیش وی تا شهید
شوی پس حبیب گفت بچشم خود قبول نمودم پس مسلم جان بتسلیم کرد
رضوان الله علیه پس بیرون رفت عمرو بن قرظه انصاری و جهاد نمود
با آن قوم از اسلام بیگانه نمود و بسیاری از ایشان را بعذاب
نیران فرستاد و هر تیری یا حربه که از آن قوم با شرم بجانب امام
علیه السلام میرسید همه را باعضای خود میخرید و از آنحضرت دفع میکرد
تا آنکه از بسیاری زخمها سست شد پس عرض کرد یابن رسول الله
آیا وفا کردم حضرت فرمود بلی تو پیش روی من در بهشت خواهی رفت
پس سلام مرا برسان برسول خدا و اعلام کن ویرا که من از پی

عمرو بن قرظه

جون

پس مقاتله کرد تا شهید شد رضوان الله علیه پس جون آزاد کرده
ابوذر که غلام سیاه بود رخصت مبارزت خواست حضرت فرمود
که تو را معاف کردم تو از پی ما آمدی برای طلب عافیت خود را
ببلای ما مبتلا مگردان جون گفت یابن رسول الله من در هنگام
خوشی شما کاسه لیس شما باشم و در وقت شدت و ناخوشی تفرقه
شما تنها بگذارم والله که بوی من گندیده و حسب من ناپسندیده و رنگم
سیاه و روزگارم تباه است پس کرم فرمای بر من بهشت تا
نیکو شود بویم و سفید گردد رویم و شرف یابد حسبم و نا امید نگردد
طلبم والله که مفارقت نکنم از شما تا این خون سیاه را مخلوط
کنم بخونهای شما و جان خود را فدا سازم برای جانهای شما
پس با اذن شد و مقاتله نمود تا شهید شد رضوان الله علیه
پس عمرو بن خالد صیداوی بیرون رفت و عرض کرد یا ابا عبدالله
فدای تو شوم میخواهم که ملحق شوم باصحاب تو و ناخوش دارم
که بعد از ایشان بمانم و تو را تنها و فرد در میان اهلبیت نگرم

عمرو بن خالد

حنظلة بن سعد

یاکشته شده و شهید پس امام علیه السلام فرمود پیش برو که ما
بعد از ساعتی برسیم پس بعد ان رفت و مقاتله نمود تا شهید شد
و حنظله بن سعد شامی آمد و در پیش روی امام علیه السلام بایستاد
و محافظت وی مینمود از تیرها و شمشیرها و همه را بروی و گلوی و سینه
خود میگرفت و فریاد میکرد و این آیات میخواند یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم
و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین
ما لکم من الله من عاصم و اینها قول مؤمن آل فرعونست که بقوم خود گفت
ای قوم میترسم بر شما اگر برین ضلالت باشید از عذابها مانند
عذابهای طوایف گذشته مثل عادت قوم نوح و عاد و ثمود
و هلاک شدن بعذاب با عادت خدا بودن این اقوام که
بعد از ایشان معذب شده و خدا اراده نمیکند ظلم بر بندگان را
ای قوم من هر چه میترسم بر شما از عذاب روزی که یکدیگر را ندا کنند
از اضطراب و وحشت گردانید و بگریزید از عذاب و نیست شما را

از عذاب

سعید بن عبد الله

از عذاب خدا هیچ نگاهدارنده پس گفت ای قوم که شنیدید
که خدا بر میاید از دست شما را از رنج و ستم حاصل نیازد بعذاب
و ناامید شد هر که دروغ گفت پس رو بجانب امام علیه السلام
کرد و گفت آیا نرویم نزد پروردگار خود و نرسیم ببرادران
خود حضرت فرمود بلی برو بسوی چیزی که بهتر است برای تو از دنیا
و ما فیها و بسوی پادشاهی دایمی که کهنه نشود پس بعد از آن رفت
بعد از قتال قتال برضوان جنت پس وقت ظهر داخل شد
پس امر فرمود امام حسین علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبد الله
حنفی را که نصف باقی مانده اصحاب را با خود برداشته پیش روی
حضرت نگهبانی نمودند تا جماعت نماز خوف کردند پس اصحاب
بدیانت شروع نمودند تیر انداختن بجانب امام علیه السلام
و آنحضرت در نماز بود پس تیری بوی رسید پس سعید بن عبد الله
حنفی پیش روی حضرت خود را برپا داشت و هر چه از لشکر لعین
می آمد همه را بتن میگرفت و بجانب امام علیه السلام نمیگذاشت

جنگ سوید بن

تا وقتی که از آن زخمها بر زمین افتاد و گفت خدایا لعنت کن بر
این قوم مانند لعنت ثمود و عاد و خدایا برسان از من سلام بر پیغمبرت
و برسان بوی خبر هرچه بمن رسید از الم جراحت و دردهای شدید
که من اراده ثواب نمودم در یاری کردن ذریت پیغمبر تو پس
بجانب جنان روان شد رضوان الله علیه و بیست و چند زخم تیر بر تن
آن دلیر نشسته بود سوای زخم تیغ و نیزه بیدریغ پس سوید بن عمرو
ابن ابی المطاع بمیدان رفت و بزرگ منصب بود و پس چون
شیران با آن سگان قتال نمایان نمود تا وقتی که در میان کشتگان
افتاد و از بسیاری زخمها که داشت قوة حرکت نداشت و چنین
گفته بوده و رمقی از وی باقی بود تا وقتی که صدای قتل امام حسین
بگوشش وی رسید بزحمت خود را برکشید و کاردی در چکمه داشت
بیرون آورد و با آن مقاتله میکرد تا شهید شد رضوان الله علیه
پس شروع نمودند دوستان و خویشان مبارزت نمودند
بسوی شهادت یکان یکان چنانچه از کمال طیبت و دلیری

گویا که دلهای

گویا که دلهای خود را برروی زره پوشیده بودند و از بسیاری شوق
شهادت و بیصبری گویا آب زلال در شهد شهادت جوشیده بودند
خود را بر نیزه ها که بکیف گرگ میانداختند برای پیش دستی در روزی ام
میافتادند برای سبقت در دوستی شعر هم گویند و بروایت امالی صدوق

جنگ زهیر بن قین

زهیر بن قین بمیدان رفت و خطاب با امام علیه السلام کرده و گفت

اليوم نلقى جدك النبيا	وحسنا والمرتضى عليا

یعنی امروز بخدمت جدت و پدرت و برادرت برسیم و قتال کرد تا
شهید و زخمها بسی از آنها را بجهنم فرستاد و تا از پا درافتاد و گفت

انا زهير وانا ابن القين	اذبكم بالسيف عن حسين

جنگ حبیب بن مظاهر

یعنی من زهیرم و پسر قینم دفع کنم شما را بشمشیر از حسین پس حبیب ابن مظاهر
اسدی رجز خوانده و اسب بمیدان رانده و علم مردانگی برافراشت
بسی و کثیری از آنها را بر خاک هلاک انداخت تا گوی سعادت شهادت
برداشت رضوان الله علیه پس عبدالله بن ابی عروه غفاری رفت

جنگ عبدالله

و مردی جنگ آورده بجهنم فرستاد و شهید شد علیه الرحمة و الرضوان

پس بریر بن خضیر همدانی بیرون رفت و شهید شد رحمه الله علیه پس
مالک بن انس کاهلی بیرون رفت و این رجز را در میدان خواند

الا علی شیعة الرحمن	الا حرب شیعة الشیطان

و بعد از قتل هجده کس شهید شد پس زیاد بن مهاصر کندی نه نفر را
بکشت تا شهید شد پس وهب بن وهب نصرانی که خود و مادرش
بدست امام حسین علیه السلام قبول اسلام نموده بودند و متابعت ایشان
تا بکربلا آمده بودند سوار شد بر اسبی و عمود خیمه برداشت و با آن
محاربه نمود تا هفت یا هشت کس را بکشت و اسیر گشت و او را نزد عمر بن سعد
بردند پس امر کرد تا گردنش را زدند و سرش را بجانب لشکر امام
انداختند پس مادرش شمشیر او را برگرفت و بیرون رفت حضرت
فرمود ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته
و تو و پسرت با جدم محمد صلی الله علیه و آله در بهشت خواهید بود پس
بیرون رفت عبد الله بن مسلم بن عقیل و سه نفر را بقتل رسانید
و شهید شد رضوان الله علیه مولف گوید که چون باقی نماند با امام علیه السلام

بریر بن خضیر
مالک بن انس
زیاد بن مهاصر
وهب بن وهب
عبد الله بن مسلم

سوای اهل بیت کرام علی بن الحسین از پدر بزرگوار رخصت کارزار
خواست پس رخصت فرمود حضرت و نگاه بسوی او نمود بچشم حسرت و سیل
اشک از سرچشمه چشم فرو ریخت که شاید یک بار دیگر او را ببیند و آنگاه
بجوش نظاره آمد و از مژگان چشم بر خاک قدم آن عزیز بیخت
چون علی اکبر بزین میدان در آمد آه از نهاد امام بر آمد و گفت
خداوندا گواه باش که بیرون رفت بسوی ایشان پسری که شبیه‌ترین است
برسول خدا بخلق و خلق از همه خویشان پس شجاعت از شیر خدا نمود
و خود را بکلیات شجاعت و مردانگی ستود و رجز فرمود

انا علی بن حسین بن علی	نحن و بیت الله اولی بالنبی
اطعنکم بالرمح حتی ینثنی	اضربکم بالسیف احمی عن ابی

منم پسر حسین ابن علی قسم بکعبه که ما سزاوارتریم بجای پیغمبر از همه
که حکومت نیافته حمایت میکنم از جانب پدر پس قتال کرد با اهل کین
نمود و جمع بسیاری را از خانه زین بر بود و برده تا ده کس را
پس مراجعت نمود بخدمت امام علیه السلام و گفت ای پدر بزرگوار

علی اکبر

ضرب غلام هاشمی عربی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی

تشنگی مرا هلاک کرد و سنگینی فولاد و آهن مرا رنج میرساند پس آیا جرعه
آب بهم میرسد پس امام علیه السلام بگریست و فرمود آه از بیکسی و آه از
درد و دریغ از نبودن فریادرسی ای پسر من وای نور دیده من
اندکی دیگر مقاتله کن که زود است که جد خود محمد را ملاقات کنی پس آب
خواهد کرد ترا از جام وفای تر و شاداب صافی تر پس بازگشت بسوی
میدان و جمعی دیگر را فرستاد به نیران و بروایتی چهل و چهار کس را کشت
پس منقذ بن مره عبدی علیه اللعنه تیری بر وی زد و او از اسب درافتاد
پس فریاد کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار سلام بر تو باد
اینست جدم سلام بر تو میخواند و جام بتو میرساند که زود بیا نزد ما
پس فریادی کرد و جان پاک سپرد پس امام علیه السلام بیامد
و بر سر وی بایستاد و گفت بکشد خدا قومی را که ترا کشتند چه
دلیر شده اند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا ای پسر بعد از تو
خاک باد بر سر دنیا و فلک خواری باد بر سر زنند کاما پس از خیمه
بیرون دوید زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام و فریاد میکرد

واحبیباه ای دوست با جان برابر ای پسر برادر پس برادر و خود را
بر روی علی اکبر انداخت و دوست و دشمن را در آتش غم گذاشت و جهانی
نماند که بنا و کاخ ما را بر زمین حسرت نه دوخت و جائی نبود که آتش غم نسوخت
دلش در آتش حسرت اکبر برای قطره آب کباب و بر دلی که دیده در دریای
اشک غرق کرد تاب عشق از ضعف تن نه جان علی اکبر دست در آغوش
در آغوش پیر و بال شوق باز و عزم روانش روان و روح به وصل نزدیک
بود که برفاقت علی اکبر راه را نزدیک کرده رو به آخرت نهاده از زندگانی
گذشته و با روی باز پس نگرداند پس امام حسین علیه السلام زینب را
بگرفت و بسوی زنان باز گردانید پس شروع کردند اهل بیت و خویشان
یک یک بیرون میرفتند بسوی اهل کفر و شهید میشدند تا اکثر شهادت
رسیدند پس فریاد برآورد امام حسین علیه السلام در آن حال که کجایید
ای عمزادگان من صبر نمایید ای اهل بیت و خاندان من پس بالله
که نخواهید دید خواری هرگز بعد از این روز پس بیرون رفت پسری
فصل
با روی چون ماه و کوه بر شرف صبحش گواه و مقاتله کرد تا آنکه با

آن دو ضربتی بر سرش زد که بشکافت پس بر روی افتاده و نعره زد
که یا عماه پس امام حسین علیه السلام بسوی وی بشتافت و از روی
غضب چون شیر حمله کرد بر ابن فضیل شمشیر داد و دست خود را سپر کرد
شمشیر دستش را از مرفق قطع نمود پس فریاد برآورد چنانکه لشکر شنیدند
پس حمله کردند تا او را ببرند و جوب در گرفت و در زیر پای اسبان
هلاک شد راوی گوید که چون غبار کارزار فرونشست طلعت با بهجت
آنحضرت در میان ظلمت طالع شد دیدم که آن پسر پاهای خود را بر زمین
میزد و امام علیه السلام بر بر روی ایستاده میگفت هلاک دوری از رحمت
باد قومی را که تو را کشتند و از جمله خصمان ایشان جد تو در روز قیامت
برای خون تو گران و دشوار است بر عم تو که بخوانی او را و او جواب
نگوید یا جواب گوید و ترا نفع نرساند و الله که بسیار است امروز
فریاد کننده و خبت فریاد رس و یاری دهنده پس آن پسر را
برگرفت بر سینه خود و در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت
چون امام علیه السلام دوستان و جوانان اهل بیت خود را کشته دید

و از هیچ طرف مددی

و از هیچ طرف مددی نرسید خود تنها عزم رزم نمود و به میدان رفتن
عزم فرمود پس فریاد برآورد که آیا کسی باشد که دفع اذیت نماید
از حرم رسول آیا خداشناسی یگانه پرستی است که از خدا بترسد و ما
را اولاد رسول آیا فریادرسی هست که از خدا امید داشته باشد آیا
یاوری باشد که امیدوار ثوابهای خدا باشد پس آنگاه آواز
ولوله ای نرسید و از هیچ جانب یاوری به او نرسید و بلند شد صدای
زنان بگریه و ناله و فغان مترجم گوید که امام زین العابدین علیه السلام
بیمار بود و از حسرت باز ماندن از جهاد جهان در نظرش تاریک بود
چون دید که پدرش تنها گردیده فریاد برآورد و کسی بفریادش
نرسید خود را از خیمه بیرون انداخت و از ضعف قوه راه رفتن نداشت
نیزه که در خیمه شب ده بود برداشت و از ضعف نیزه را بزمین میکشید
و رو بمیدان گذاشت و ام کلثوم از عقب ندا میکرد و میگفت یا بنی
برگرد ای پسر برگرد و او جواب میگفت که ای عمه بگذار تا در برابر
فرزند رسول کارزار کنم ای عمه دست بدار تا این جنگ را در قدم

پدرم شما را کجا کنم و امام حسین علیه السلام فریاد برآورد که یا ام کلثوم
فدیه فرزندم را چگونه که نسل آل محمد باو باقی ماند و زین از جهت ضعف
طاقت نماند و خود نیز متوجه خیمه گردید و علی بن الحسین را بار کرد و اهلبیت
و ندا کرد دختران را که با ایشان وداع کند و سخن آخرین با ایشان
کند فرمود یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام
ای دختران و ای خواهران بر شما باد از من سلام یعنی وداع کنم
و رفتم شما را بخدا سپردم سکینه گفت ای پدر بزرگوار تن بکشته
شدن داده و دل بر مردن نهاده فرمود ای جان پدر کسی که
یاری ندارد و مددکاری نمی یابد چگونه دل بر مرگ نگذارد سکینه
گفت ای پدر پس ما را بمدینه رسان و بحرم جد مان باز گردان
فرمود هیهات هیهات این آرزوی دور است و این مقصود نایافت
پس سکینه فریاد برآورد و گریه بنیاد کرد و حضرت امام حسین علیه السلام
سکینه را بسیار دوست داشت و محبت عظیمی با وی داشت پس او را در کنار گرفت
و در سینه خود بچسبانید و باستین اشک از چهره اش پاک میکرد و این

زنهار

و این ابیات در آن خطاب کرده دل سنگ را از غم کباب نمود

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی	منك البكاء اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعك حسرة ما	دام منی الروح فی جثمانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی	تأتینه یا خیرة النسوان

یعنی ای سکینه وقت گریه تو بسیار دراز است بعد از قتل من وقت شکست
آتش بارانت پس تا زنده ام سوزان دلم را بگریه خویش و مگردان
سینه غمدیده ام را ریش ریش پس زنان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و از کلام زشت منع و زجر نمود و گفت بدانید که حق تعالی شما را حفظ
نماید و از شر دشمنان حمایت فرماید و بعوض این آزارها و دردها
شما را قرب الجنت و ثوابهای عظیم عطا نماید در کار زینب
و سوزها در یافته شدید مصیبت را آماده وقتیکه شنیدند چون بنات النعش
از هوای سرها پراکنده شدند پس با یکی وداع کرده و داغی که دل و زبان ایشان
هستاج میگرد و خاک ماتم بر سر روزگار ریخت و رفت و سیلاب غم
از دیده لیل و نهار ریخت و رفت اگر گوش هوش آری از تحیر

بعد وحشت باری زین وداع درشته بر شته وگوید الوداع قلم را بیا
وگوید الوداع آسمان سرگردان وسودائی گردیده وگوید الفراق جبال
بچه و حیران وشیدائی شده وگوید الفراق مسجد ومنبر بی امام بی کس
گوید الوداع دعا و مجره و محراب جعفر گوید الفراق قران سوره
سوره آیه آیه حرف حرف گردیده اند وگوید بی شک وبی حرف الوداع
زمزم تشنه وبی آرزوی حیات الله هم درهنگام مردم بمرد گوید بی هوش را
الوداع صفای صفا بوجود وحشت صفا گوید صفای بی صدق هوش را الوداع
روضه رسول خانه بتول درهم ودل گوید الوداع مؤلف گوید که امام
حسین علیه السلام بزینب گفت که من بده علی اصغر را آن فرزند
دلبند گهواره را وآن طفل شیرین شیر خواره را تا ویرا وداع کنم
پس او را گرفت وخواست که ویرا ببوسد که حرمله بن کاهل لعین
تیری انداخت و بر گلوی آن طفل آمد پس زینب گفت پستان
که از پستان پیکان تیر شهادت مکیده واز دست دشمن شربت مرگ
چشیده وخون حلق آن طفل را بهر دو کف خود بگرفت وچون کف های

مبارکش پرشد

مبارکش پر شد بجانب آسمان می پاشید ومی فرمود که بنا نموده بر جا
این مصائب را اینکه خدا تعالی با بر ... مطلع است ومی گفت وامام محمد باقر
فرمود که یک قطره از خون آن طفل بزمین نریخت وبعضی روایت شده که
زینب آن طفل را بیرون آورد وگفت ای برادر من این فرزند تو
تشنه است وسه روز است که آب نچشیده است پس شربت آبی برای
او طلب پس امام حسین علیه السلام آن طفل را بر سر دست گرفته
نزد آن قوم آمده فرمود که ای قوم شیعیان وای اهل حب مرا تشنه
هلاک کشتید واین طفل بیچاره از آتش تشنگی خون جگرش سوخته اگر ایشان
نفرسیده وازرهایت تشنگی کامش خشکیده ویرا شربت آبی بدهید
پس درین سخن بود که نامردی تیری بر حلقوم آن طفل معصوم زد
پس آنحضرت نفرین کرد بر ایشان ... واقع شد بر دست ... آن
راوی گوید که تشنگی بر امام علیه السلام غلبه نمود پس سوار شده بر شط
... رسول خدا و متوجه فرات شد وعباس برادرش در پیش روی
آنحضرت برفت پس سواران لشکر عمر سعد سر راه بر ایشان گرفتند

پس نامردی از قبیله دارم تیری بر حلق شریف امام علیه السلام زد
پس تیر را کشید دست مبارک را زیر موضع تیر گرفت تا پر شد از خون
در ریخت و فرمود که خدایا بسوی تو شکوه میکنم از آنچه با فرزند دختر
پیغمبر تو کرده شد و سپاه اشقیا قصد عباس را از آنحضرت جدا کردند
دور او را احاطه نمودند و از هر طرف بروی حمله میکردند تا اورا
شهید کردند پس حضرت فرمود حالا پشت من شکست و چاره ام
برفت از دست مرحوم او بروایت دیگر عباس چون دید که غیر از
امام علیه السلام و فرزندانش کسی نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد
و گفت رخصت فرما تا جان خود را فدای تو کنم حضرت گریست و فرمود
ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم می پاشد
عباس گفت ای برادر سینه ام از مصیبت برادران و دوستان
تنگ شده و از زندگانی ملول شده ام و آرزوی لقای خدا دارم
میخواهم که در طلب خون کشتگان دمار از قوم برآرم امام جواب
فرمود که هرگاه عازم سفر آخرت شده آبی برای تشنگان بهم

رسان تحصیل

رسان تحصیل کن عباس نیز ولیک آن سپاه رو بسپاه رفت آنجا
نصیحت کرد چون دید که موعظه در ایشان اثر نکند بخدمت حضرت
بازگشت پس صدای العطش از اهل بیت بگوشش رسید بیتاب
گردید و مشک و نیزه برداشت و بشط فرات نمود و چهار هزار نامرد
که بر آب موکل بودند عباس را در میان گرفتند و تیر باران کردند
عباس خود را چون شیر در میان آن سپاه دل سپاه انداخت
و بهر طرف که می تاخت از کشته پشته میساخت تا هشتاد کس از ایشان
انداخت و خود را در میان آب رسانید کف آبی برداشت که بیاشامد
تشنگی امام مظلوم و اهل بیت بخاطرش رسید مشت آب را ریخت و مشک
پر آب کرد و بر دوش کشید و جنگ کنان متوجه خیمه حرم گردید
آن کافران از کمین از پس درخت بیرون آمدند و او را در میان گرفتند
و دست راست او را جدا کردند عباس مشک را بدوش چپ کشید
و شمشیر بدست چپ گرفت و کارزار مینمود و راه می پیمود پس دست چپ
او را نیز انداختند تیری بر مشک رسید بدندان گرفت و بسبب

ناگاه تیری ناوک رسید و ابرا بریخت و تیر دیگر بر سینه‌اش آمد و از آب
در کرد و فریاد کرد که ای برادر مرا دریاب حضرت خود را بوی
رسانید چون حال او را مشاهده نمود آه حسرت از دل برآورد
برگشته و سیلاب سرشک از دیده بباریدند و فرمود که حالا پشتم
شکست مولف گوید که چون امام حسین علیه السلام تنها ماند خود بمیدان
رفت و هرکه بمبارزت بیرون آمد او را بجهنم فرستاده و مشغول بود

القتل اولی من رکوب العار	والعار اولی من دخول النار

راوی گوید قسم بخدا که ندیده‌ام هرگز چون حسین با سپاهی
دنیا تباهی مستمند گرفتار سی هزار و سپاهی چند مغلوب کرده
کشته شده فرزند مقتول الاخوان و الاعوان و الاصحاب تشنه
ممنوع از آب که با این حالت و این همه مصیبت و حرارت ثابت نفس
و ساکن دل بوده و با عزم شهادت نه مضطرب و نه متزلزل بوده
حمله میکردند بر وی خونخواران با تیغ بیدریغ و سنان جان
ستان و میگریختند بر وی تیرها از پیش ماران پس حمله میکرد چون

بر لشکر زد

بر لشکر خود و بر لشکریان و متفرق شدند از پیش وی چون گله گوسفندان
که حمله کند بر ایشان شیر درّان و حمله میکردند در حالیکه سی هزار کس شده
بودند آن ناکسان پس میگریختند از وی چون ملخ متفرق در بیابان
بعد بسوی که جیب و اشیا تا حد نفس میسید و امد و اجور که میرسید نفوس نفس میرسید
و بهر صف که می تاخت میزد و می انداخت و در هر طرف از شهادت شهیدان
میساخت و از سرها پشته‌ها میساخت و در حمله باز میگشت بجای خود و میفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در حال حمله باز و از نمود و در آن
اثنا در خیمه‌ها که آن لشکر بیحد احاطه نموده بودند چون ناله برکرد
غوغا و حایل شدند میان آنحضرت و خیمه‌های حرم نبوت پس فریاد کرد
بر ایشان که ای لشکر آل ابوسفیان اگر شما دین ندارید و از خدا و رسول
شرم ندارید پس کجا رفت قانون عرب و چه شد رسم عرب و ادب سپاه
باشید از اولاد مردان از دنیای خود و باز گشت نمائید با اصل های خود
اگر شما عرب هستید چنانکه بان گمان میکنید پس ندا کرد شمر ملعون که چه میگوئی
یا ابن فاطمه فرمود شما با من مقاتله میکنید چه اصحاب زنان میروید

منع نمایند جاهلان و درگذشتن قوم خود را اگر تا من زنده ام مشوش
حرم من نشوند پس لشکر گفت این قول را میرسد با بن فاطمه چنان باشد
پس قوم خود را گفت که بجانب خیمها مروید و اول کار حسین را بسازید
پس لشکر بمحاربه وی مشغول شدند حمله میکردند بر آن امام زمان و او
نیز حمله بر ایشان میکرد و هر چند از آن قوم بجا شربت آبی میخواست از آن
دریا جرعه مضایقه مینمودند تا وقتیکه [illegible] زخم بر بدن آن
بقیه زخم دل از شهادت هشتاد و دو وقتی شد چون بسیاری جراحت
آنحضرت را ضعیف نمود برای استراحت ساعتی توقف فرمود و داغ کشتگان
و دلتنگان از یکطرف حسرت وحشت بازماندگان از یکطرف تپش نور دیدگان
تشنگی از یکطرف سوزش دل از گرسنگی از یکطرف ریزش ضعف و خستگی
از یکطرف ریزش خون از زخم ناشستگی از یکطرف تپش حرم دل و خستگی
از یکطرف درآفتاب بیابان تفسیدن از یکطرف زبان با کام الکام
چسپیده از یکطرف گرد میدان نبرد و جولان جوشن خصمان و افزونگان
از یکطرف بازی لشکر خواست نفسی باستراحت کشد و نفس ظلم رخت بکشید

کرنا گاه

کرنا گاه پیشانی مبارکش نورانی او را آمد پس جامه خود را برگرفت که
خون را از روی خود پاک نماید که تیری سه پهلو ناگاه بزهر آب داده
بر دل تشنه و جگر سوخته اش آمد پس فرمود بسم الله و بالله و علی
ملة رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی جان را قربانی درگاه دوست
میکنم و از نزد امام او بر زبان جان میرانم قربان شوم بتوفیق خداوند
الحمد در حالیکه تیر بر زخم پس رو باسمان کرد [illegible] وگفت خداوندا
تو میدانی که ایشان میکشند کسی را که بر روی زمین فرزند پیغمبری
غیر او نیست و آن تیر را از پشت خود بیرون کشید پس خون چون
ناودان روان شد و ضعف بر وی غالب و از محاربه و جولان
عاجز مانده در جای خود بایستاد و لیکن هر که بقصد کشتن وی می آمد بجوانب
که خون آن بزرگوار را بگردن خود گیرد پس مراجعت مینمود تا نامردی
از جمله کنده که نامش مالک بن نسر بود بیامد و آن امام مظلوم را
دشنام داد و شمشیری بر سر مبارک وی زد که کلاه بریده
بر سر آن سرور نشست و کلاه و عمامه پر خون شد پس از خیمه کلاه

دیگر عمامه طلب نمود و کلاه را تبدیل فرمود و سر خود را با آن عمامه بربست
پس آن قوم زمانی صبر کردند و باز معاودت کرده وی را احاطه نمودند
پس عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام که طفلی بود نابالغ از نزد
زنان بیرون دوید و در پهلوی عم خود بایستاد و زینب از عقب
وی بیرون آمد که وی را باز گرداند راضی نشد و گفت والله که از عم
خود مفارقت نمایم پس ابجر بن کعب و بعضی گفته اند حرملة بن کاهل
ملعون شمشیری بجانب امام غریب فرود آورد عبدالله گفت وای
بر تو ای پسر خبیثه ای ولد الزنا آیا میخواهی که بکشی عم مرا پس آن طفل
صغیر دست پیش آورد که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید ملعون تیغ را
بزد و دست عبدالله را جدا کرد و آن طفل فریاد یا عماه بر آورد و آنحضرت
وی را بگرفت و بجانب خود کشید و فرمود صبر کن ای پسر برادر و از
خدا ثواب بخواه که در همین ساعت تو را در بهشت با آباء و اجداد
تو میرساند پس حرملة بن کاهل تیری بزد و آن طفل را در دامان
عمش شهید کرد و اند پس شمر لعین حمله بر خیمه آنحضرت نمود و نیزه بر خیمه

دیگر نیز

و گفت آتش بیاورید تا خیمه را بر سر ساکنان خیمه بسوزانیم پس امام مظلوم
فرمود ای پسر ذی الجوشن تو آتش میخواهی که اهل مرا بسوزانی خدا ترا بسوزاند
بآتش و شبث بیامد و شمر را سرزنش کرد پس شمر شرم نمود و باز گردید
پس امام مظلوم با اهل خیمه گفت که جامه کهنه برای من بیاورید که کسی
در آن رغبت نکند تا در زیر جامهای خود بپوشم تا مرا برهنه و عریان
ننمایند پس زیر جامه کوچکی آوردند و فرمود این را نمیخواهم این لباس
کسیست که ذلت و خواری بر وی مسلط شده پس جامه کهنه را پاره کرد
و در زیر پیراهن پوشید چون شهید شد از او بیرون آوردند
پس زیر جامه از حبره طلب نمود و آنرا شکافت تا رغبت در آن نکنند و طمع
ننمایند چون شهید شد ابجر بن کعب آنرا بر گرفت و تن نازنین
آن مظلوم را برهنه و عریان گذاشت پس هر دو دست ابجر بعد از
این در تابستان خشک میشد مانند چوب و در زمستان رطوبت
چرک و خون بیرون میآمد تا وقتیکه هلاک شد راوی گوید
که وقتیکه آنحضرت ضعیف و سست شده بود و از بسیاری زخمها و

خود مانده بود و چون قاربت از سپاه یزید برهای آن پر خون پس
صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی شریفش زد چنانچه از اسب
در گردید و بر رخساره طرف راست بر زمین افتاد و قوت نبود
برخواست و بر پا ایستاد و زینب از خیمه بیرون دوید و فریاد میکرد
و میگفت یا آخاه و اسیداه و وا اهل بیتاه ای برادر با جان برا
من ای سید و ای سرور من ای دوده مان من ای خاندان من
کاشکی آسمان بر زمین می چسپید و کاشکی کوهها پاره پاره میشد بیت
کاشکی آن زمان برای کردن نگون شدی ۞ وین چرخ چنبر
ستون با ستون شدی ۞ کاشکی آن زمان برآمدی از کوه
تا بکوه ۞ سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی ۞ کاشکی آن زمان
زآه جگر سوز اهل بیت ۞ یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
راوی گفته که فریاد کرد شمر بر اصحاب خود که چه توقف میکنید
با تیر و پس حمله کردند از هر طرف بر آن معدن شرف زرعة بن
شریک تمیمی بر کتف مبارکش زد و در خلال آن سوره بابع راست

از سینه و دو دیگری غربی بر دوش مقدسش زد
و در ان وقت آنقدر ناتوان شده بود که چنین
ضعف بیهوش شدی از جهت کثرت او چنین
ی برایش قادر قدم نشد که برخواست که قد
خیمه دویست که برای عبادت جهاد دیرینه حرا
گشته و ادبیر سید پس سنان بن انس
دن ان معصوم مظلوم نهاد و فرو برد و از آن
سینه مبارکش زد و بعد از آن تیری بر گلوی
امیر سید او از پا درآمد و بنشست و تیرا
ور و هر دو کف خود را از خون پر کرد
لید و میفرمود که با این هیئت ملاقات کنم
ن خود خضاب نموده باشم پس عمر سعد ملعون
راست او بود که از اسب فرود آی و کار
این تعب بر حست اوزار پس چنین دوستی از

نجمی و زعفران

خود مانده بود و چون غارت ثبت از اسباب

صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی شریفش

در کرد و بر رخسار ره طرف راست بر زمین

بر خواست و بر پا ایستاد و زینب از خیمه بیرون

و میگفت یا اخاه و یا سیداه و یا اهل بیتاه

من ای سید و ای برادر من ای دو د

کاش آسمان بر زمین می چسبید و کاش

کاش آن زمان براق کردن بگون شد

ستون پا ستون شدی ❊ کاش آ

تا بگوید ❊ حسین سیه که روی زمین بنگرد

زآه جگر سوز اهل بیت ❊ شعله برق خو

زادی گفته که فریاد کرد شمر بر اصحاب خو

باشید پس حمله کردند از هر طرف بر آن

شرک ضربتی بر کتف مبارکش زد و در

ضربتی زد که او را بدرک فرستاد و دیگری ضربتی بر دوش مقدس زد

که بر روی در افتاد و در آن وقت آنقدر ناتوان شده بود که هر چند

قوت میکرد و بر میخواست ضعف نمیگذاشت دو باره بر خاست بنحوی که هر چند

بر روی خم میشد تا بروی بر اسش فارغ میشد تا کمر راست کند

راست کند و از ضعف می نشست و میخواست که برای عبادت حمد و نماز

ساعت دیگر آرام داد که ... پس سنان بن انس

نیزه بر سینه او بر چهره کرد آن معصوم مظلوم نهاد و فرو برد و از آنجا

بیرون کشید و بر سینه مبارکش زد و بعد از آن تیری بر گلوی

شریفش زد پس آن امیر از پا در آمد و بنشست و تیر را

از گلوی خود بیرون آورده و هر دو کف جود را از خون پر کرد

و بر روی و ریش خود مالید و میفرمود که با این هیئت ملاقات کنم

خدا را در حالتی که بخون خود خضاب نموده باشم پس عمر سعد ملعون

گفت بر وی که بر او راحت نماید که از تاب فرو وای و بکار

دی سر و دار و حسین را از این تعب برهانید پس شمر ملعون

برای خولی بن یزید اصبحی لعین دستور داد که سر مبارک آن سرور را
از تن جدا کند لرزه بر وی افتاد پس سنان بن انس نخعی فرود آمد
و شمشیر کین و عداوت بر حلق تشنه آن امیر سریر ولایت گذاشت آن
انور را از آن سرو انور جدا کرد و میگفت بخدا قسم که سر تو را از تن
جدا کنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بهتری از همه مردمان
از جهة پدر و مادر در حدیث چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
جوشش از زمین بر خاسته و عرش برین رسید و در روایت شده است
که همین سنان را مختار گرفت و انگشتان او را بند بند جدا نمود
پس دستها و پاهای او را قطع نمود و روغن زیت را در دیگی
داغ جوش ساخت و سنان را در آن دیگ انداخت و او در میان
روغن و خون اضطراب مینمود تا انجام بد انجام پر عذاب و سرنگون
بجهنم نزول نمود و طعمه سباع وادی سقر گردید مترجم گوید که بروایتی
شهادت آن امام غریب بدست خولی اصبحی و بروایتی شمر بدسرشت
بود و شاید که هر سه ملعون شریک بوده اند چنانچه بعضی علما از

این جمع روایات شاید به روایتی زخمهای بدن مبارک بعد از شهادت
سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود و غیر از تیر و بروایت دیگر
اثر هر یک از نیزه و شمشیر زیاده از شصت زخم بود و غیر تیر و بروایتی
مجموع زیاده از صد و بیست بود و بروایتی مجموع ضرب و زخم و از صد جراحت
بود و منافات این روایات نیست نزد اهل تحقیق مولف گوید در روایتی است
که در وقت شهادت آن برج امامت ملائکه بفریاد آمدند و گفتند
ای پروردگارا آیا اینچنین برگزیده و پسر برگزیده و فرزند پیغمبر
پیغمبر تو است که با وی این ظلم و بیداد میکنند پس خدای تعالی مثال
قائم آل محمد صاحب العصر و الزمان علیه السلام را برپا داشت و بملائکه
نمود و فرمود که باین قائم انتقام میکشم از برای حسین راوی گوید
که در آنوقت غباری سخت نهایت سیاه و تاریک در جانب آسمان
نمایان گردید و در میان آن غبار بادی سرخ بوزید چنانچه هیچ دیده
هیچ چیز را نمیدید تا آنکه آن قوم گمان کردند که عذاب نازل شد
پس ساکن شدند و ساعتی چنان درنگ نمودند پس دنیا روشن شد حدیث

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ۞ طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رسید ۞ گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ۞
روایت کرده هلال بن نافع که من با اصحاب عمر سعد ایستاده بودم که
شخصی فریاد بر آورد که بشارت باد تو را ایها الامیر که شمر کشت حسین را
راوی گوید چون بیرون رفتم من تا رسیدم بر سر حسین دیدم که جان
می‌سپارد و پس قسم به خدا که هرگز مقتولی به خون خود غلطیده ندیده ام
نیکوتر و نورانی‌تر از حسین چنانکه مشغول شدم به ملاحظه نور طلعت و جمال
هیبت او و از فکر کشتن وی غافل گردیدم و او در آن حال
آب طلبید از آن قوم بدمآل پس شنیدم که مردی بوی گفت والله که
آب را نخواهی چشید تا وارد آتش سوزان جهنم شوی و از حمیم جهنم بیاشامی
پس حسین علیه السلام با لب تشنه و جگر سوخته فرمود که آیا من وارد
جهنم شوم و از حمیم آن بیاشامم نه چنین است بلکه بر جدم وارد شوم
و ساکن شوم در خانه وی در مجلس نیکو در نزد پروردگار در آن پادشاه
با اقتدار و بیاشامم از آب متغیر ناشونده بهشت و شکوه نمایم از آنچه

با او کرده

با من کرده‌اند از این اعمال زشت **بیت** آب فرات در نظرش چون
سراب شد ۞ طاقت ز دود دلش از حسرت کباب شد ۞ پس آنجماعت
به غایت بعضی خشمناک شدند چنانکه گویا در دل هیچ یک از ایشان
بوی مهر ایشان و اندک رحم و جان نبود پس سر مبارک آن شهید
از تن خسته‌اش جدا کردند و گلوی خشکیده‌اش را از خون سیراب
تر کردند و خاک بر فرق عالمیان شد و او با ایشان سخن گفت تا وقتی
که در آن شهادت خوب کرده و رفت پس تعجب نمودم از بی‌رحمی ایشان
و گفتم والله که هرگز موافقت در هیچ نمایم باشما در هیچ کار پس آن
ظالمان هر کدام متوجه برهنه نمودن آن شهید را شدند
پس اسحق بن حیوه حضرمی پیراهن وی را گرفت و پوشید آن ملعون پیس شد
و موهایش ریخت و پوسید و در روایت شده که در آن پیراهن از یکصد
و ده زخم تیر و نیزه و شمشیر بود و **بیت** ...
و ادا از کشتن شمشیر را آورد ۞ و زیر جامه را ابحر بن کعب تیمی گرفت
و زمین گیر شد و عمامه را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی و بعضی گفته‌اند جابر

زیره ازدی بربست و بر سر گذاشت دیوانه شد و نعلین را اسود بن
خالد گرفت و بجدل بن سلیم کلبی انگشت مبارک آنحضرت را با انگشتر قطع کرد و مختار
هر دو دست و پای او را برید و از خون میرفت تا هلاک شد و قطیفه ویرا
که از خز بود قیس ابن اشعث ربود و زره آنحضرت را عمرو بن سعد
گرفت و چون مختار عمر سعد را کشت آن زره را با عمره قاتل عمر بخشید
و شمشیر آنحضرت را که مال فلک بود جمیع بن خلق ازدی گرفت و بعضی گفته اند
اسود بن حنظله تمیمی و بروایتی فلافس نهشلی و بروایة محمد بن زکریا
ابن شهرآشوب آخر الامر بدست دختر حبیب بن بدیل رسید و ابن شهرآشوب گفته است
برد نه غیر ذوالفقار است چه او با سایر ذخایر نبوت و امامت نزد
قائم آل محمد محفوظ و مخزونست چنانچه حدیث شده بدان مضمون وارد
گویند کنیزی از خیمه امام مظلوم بیرون آمد مردی با وگفت یا امة الله آقای تو
کشته شد کنیزک فریاد کرد و با سرعت دوید نزد خاتون خود پس
زنان اهل بیت همه برخواستند و فریاد و شیون آغاز نهادند و نوحه‌های جانگداز
گردند مترجم گوید که روایت شده از امام زین العابدین علیه السلام که

از شهادت

نزد شهادت امام حسین علیه السلام اسب آن شهسوار میدان جانبازی خود را
خود در خون وی غلطید و پیشانی و یال خود را بآن خون مبارک
خضاب کرد و از ناله دلهای حاضران را کباب کرد و دوید و بدنبال
عسکر و بروایتی چهل نفر را هلاک کرد و پس شیهه کنان و نعره زنان
بجانب خیمه روان شد و برای اعلام خبر نالان شد پس بدور
خیمه‌ها میگشت و سم اندوه در زمین کربلا میکوفت پس دختران خیمه
چون صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند
اسب را بر آن حالت دیدند و شهسوار میدان جلالت را ندیدند دانستند
که آن امام غریب کشته شده و دنیا از بیان برگشته شد پس
فریاد برآوردند و آن دشت را بتزلزل در آوردند گویا که بزبان
گویای حال خطاب میکردند با آن اسب مبارک یال که از خون
گلرنگ است ای اسب این موی تو و از بهر چیست این اشک خون
بر روی تو و از چه جستی کجاست این تکاپوی تو بیا تا زنده شود
دل مرده از بوی تو ای اسب چه کردی شهسوار میدان را کجا

بردی تا جدا از زهرای بتول حلال کی افکندی آه آه تا بار الهی آ
ال چه کردی شاه آل عمران را که به دولت داد که آن معدن علی
و داور را در میان دشمنان کشتی چرا پهلو تهی کردی از رسول
آن سرفرازی و بار نور فتش را به بر دشتی ای باد چشم رچا ربار
رفت شادی و افتخار تو ای شعله چراغ بسیار چه شد مرکز دایره
اعتبار تو ای اب رسول امین امانت وی را چه کردی چنان
که بردی چرا نیاوردی حقا که آن ساعت که آن درد شد
ستند اگر حضرت کفار رسیده ست و رو بیدان سخن میگذشت
زبان طعن بر نوع بان میگشودند و زنگ خاطر خود را به صیقل لسان
میزدودند و بروایتی لعن میکردند بر قاتلان مولای خود و میگفت وای
بر قومی که کشتند فرزند پیغمبر خود را و شاید که این سخن زبان حال
بوده که جماعت خدا اشنیدند و شاید که زبان فصیح
گفته و در آن غوغای لشکر کسی متوجه نشده لهذا متواتر یا مشهور
نشده و اثر در آن قوم ستمگر نکرده لیکن عجب نیست از قومی که کلام

خدا و رسول را

خدا و رسول را از یاد دادند و دین و دنیا را بدست این زیاد دادند
سخن اب رسول را نیز فراموش نمایند و برای اغراض فاسده
در پس گوش انداختند مؤلف گوید که آن قوم غارت آغاز کردند و دست
بمال آل دراز کردند بر یکدیگر پیش دستی میگرفتند بر غارت کردن
خانهای آل رسول و آن قرة العین زهرای بتول حتی آنکه چادرهای
زنان را از سر و بر ایشان میربودند و میبردند و میدیدند دختران
پیغمبر و حرم آن سرور روند و میگرفتند یکدیگر را در گریه و زاری
و نوحه و اشکباری برای کشتگان و حمایت کنندگان ایشان
راوی گفت که دیدم زنی را از قبیله بکر بن وائل که با شوهرش
در لشکر عمر بن سعد بود و چون دید که آن قوم در خیمهای زنان آل بیت
ریختند و ایشان را برهنه میکردند آن زن شمشیری برداشت و بجانب
خیمها شتافت و میگفت یا آل بکر بن وائل آیا برهنه کرده میشوند
دختران رسول حکمی نیست مگر حکم خدا ای خون خواهان اولاد رسول
مراعات کنید در محافظت فرزند زهرای بتول پس شوهرش او را

بگرفت و بمنزل خود باز کرد پس آتش بخیمها زدند و زنان
سر و پای برهنه بیرون دویدند و گریه میکردند مترجم گوید که روایت
شده از فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام که وقتی که لشکر اهل نفاق
بخیمها در آمدند من کوچک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود
ملعونی آن خلخالهای را از پای من بیرون می آورد و گریه میکرد
گفتم چرا گریه میکنی ای دشمن خدا گفت چون گریه نکنم که دختر رسول
خدا را برهنه میکنم گفتم هرگاه میشناسی که من دختر رسولم پس برهنه
مکن مرا گفت اگر من نکنم دیگری خواهد گرفت مولف گوید که زنان را
اسیر کردند و ایشان در بند اسیری و خواری راه میرفتند پس
آن قوم را قسم دادند و گفتند بالله که ما را بجانب قتلگاه ببرید و بر موضع
قتل حسین بگذرانید چون ایشان را بآن موضع بردند و نظر ایشان
بر آن کشتگان افتاد فریاد برآوردند و طپانچه بر رو میزدند
راوی گفت والله که فراموش نمیکنم هرگز زینب دختر علی بن ابیطالب را
در حالتی که ندبه و نوحه میکرد برای برادرش حسین علیه السلام و با آواز

حزین و دل

حزین و دل غمگین میگفت وا محمداه صلوات فرستد بر تو پادشاه آسمان اینها
حسین است افتاده در بیابان در خون خود و غلطان با عضای پاره
پاره از تیغ دشمنان وانگاه دختران تو اسیرند و [illegible]
و در زنجیرند شکوه میکنیم بسوی خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
مجتبی و حمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین است افتاده در صحرا کربلا
میوزد بر او باد صبا مقتول اولاد زنا یا حزناه یا کرباه امروز
مرد جدم رسول خدا ای اصحاب محمد اینها ذریت حضرت مصطفی اند
که رانده میشوند مانند اسیران و بروایت دیگر میگفت وا محمداه دختران
تو اسیرانند و ذریت تو کشتگانند خاک میفشاند باد صبا بر بدنهای
ایشان این حسین است سر بریده از قفا ربوده شده از وی
عمامه و ردا پدرم فدای کسی باد که لشکرش روز دوشنبه غارت شد
و طنابهای خیمه‌اش پاره پاره گشت کسی که نه غایب که منتظر قدومش
باشیم و نه مجروح است که دوا بخشش باشیم پدرم فدای کسی باد که جانم
فدای او باد پدرم فدای کسی باد که غمگین مرد و پدرم فدای کسی که

تشنه جگر رفت و آب نخورد و پدرم فدای آن که موی سفیدش خون
چکانست پدرم فدای آنکه جدش رسول خداوند آسمانست پدرم
فدای نواده پیغمبر هدی پدرم فدای او یا محمد مصطفی و یا خدیجه کبری پدرم
فدای او یا علی مرتضی و یا فاطمه زهرا فدای او باد پدرم ابو تراب
که روز شد برای نمازش آفتاب را راوی گفت والله گریه انداخت
زینب همه دوستان و دشمنان را پس سکینه دختر امام شهید جسد
مبارک پدر را در آغوش کشید تا جمعی عربان وی را کشیدند
و بجبر از آن تن شریف جدا گردانیدند پس عمر بن سعد لعین ندا
کرد که هر که خواهد اسب بر بدن حسین بتازد پس ده کس از آن
بدکاران مرتکب این امر شنیع شدند اسحق بن حویه و اخنس بن مرثد
و حکیم بن طفیل و عمر بن صبیح و رجاء بن منقذ و سالم بن خثیمه و صالح بن
وهب و واخط بن ناعم و هانی بن ثبیت و اسید بن مالک لعنهم الله
و این ده نفر آمدند نزد ابن زیاد و اسید بن مالک شعری خواند
که مائیم که چنین امر شنیع کردیم و ابن زیاد جایزه قلیله باین ده نفر داد

ابو عمرو زاهد گفت تفحص حال این ده نفر کردیم همه اولاد زنا بودند
و مختار این ده نفر را گرفت و دست و پای ایشان را با میخهای حدید
کوبید و اسب بر پشتهای ایشان دوانید تا هلاک شدند شرح گوید
که روایت شده که اراده نمودند که اسب بر جسد مبارک بتازند
لیکن شیری بدر آمده قصد ایشان نمود ایشان عقب بیامدند و محافظت جسد شریف
نمود و این امر شنیع واقع نشد لیکن وقوع بعید نیست و هر دو از
اهل قتل نیست و ممکنست که بر جسد شریف بمحافظت شیر واقع نشده
بر سایر شهدا واقع شده باشد یا بعد از محافظت و مراجعت شیر
بر جمیع جسد واقع شده باشد والله العالم مؤلف فرماید روایت
نموده ابن رباح گفت ملاقات کردم مرد کوری را که حاضر بود
در قتل حسین علیه السلام پرسیده شد از چشمش گفت که آن بجهت
حاضر بوده در موضع قتل و در وقت قتل ولی از ده نفر بوده که
متوجه قتل شده بودند لیکن رفیق بوده با آن نه نفر و هیچ زخم
نزده بود و نه نیزه و نه تیر و نه شمشیر پس چون شهید کردند امام حسین را

و بازگشت آنمرد بمنزل خود و نماز خفتن بگذارد و بخواب شد در خواب
دید که شخصی آمد و بوی گفت بیا که رسول خدا ترا می‌طلبد آنمرد
گفت مرا چه کار است با رسول خدا او امتناع نمود از رفتن پس
آنشخص گرفت گریبان ویرا و کشید نزد رسول خدا پس دید
که پیغمبر در صحرا نشسته و آستینهای را بالا زده و ذراعین را
برهنه نموده و حربه بدست گرفته و در پیش روی آنحضرت
ایستاده شمشیری از آتش بدست و آن نه نفر رفیقان آنمرد را
میکشد و هر یک را ضربتی میزند آتش بوی می‌افتد و مشتعل میشود پس
آنمرد نزدیک رفت و بزانو در افتاد و گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت رد سلام نفرمود و زمان طولی صبر فرمود پس سر مبارک
بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا اینگونه نمودی حرمت مرا و کشتی
عترت مرا و رعایت نکردی حق مرا و چنین کردی و چنان
کردی آنمرد گفت یا رسول الله من شمشیری نزدم و نیزه فرو نکردم
و تیری نینداختم آنحضرت فرمود راست گفتی ولکن سیاهی لشکر را

زیاد کردی پیش من بیا پس رفت دید طشتی پر از خون نزد
آنحضرت بود و فرمود که این خون فرزندم حسین است پس مانند
سرمه میلی از آن خون بچشمهای آنمرد کشید چون بیدار شد هیچ را نمیدید
و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که چون روز قیامت شود بر پا دارند برای فاطمه علیها السلام
قبه از نور و بیاید امام حسین علیه السلام و سر نفیس در دستش باشد
چون فاطمه ویرا ببیند فریادی زند که همه فرشتگان و خلایق را
بگریه در آورد پس خدای تعالی امام حسین علیه السلام را بصورت
نیکو در آورد و با قاتلان خود بی سر خصمی کند پس جمع فرماید خدای تعالی
قاتلان ویرا با جماعتی که اعانت ایشان کردند و در خون امام
حسین علیه السلام شریک بودند پس آنحضرت همه را بکشد باز
همه زنده شوند و امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بکشد و باز
زنده شوند و امام حسن علیه السلام او را بکشد و باز زنده
شوند و امام حسین علیه السلام ایشانرا بکشد پس [illegible]

و اعدای کرکه کمترینه ایشان را بخشد پس با فوت فرزندش شنیده خشم در جوش
شود اندوه پس حضرت صادق علیه السلام فرمود رحمت کند خدا
شیعیان ما را والله که ایشان بند مومنان و شریکند با ما در مصیبت
با اندوه طولانی و حسرت و از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت که چون
روز قیامت شود فاطمه علیها السلام بیاید با جمعی از زنان خود
پس گویند یا فاطمه داخل شو در بهشت پس گوید که داخل نمیشوم تا ببینم
که بدانم که با فرزندم چه کردند بعد از من پس گویند که نگاه کن
در میان محشر پس ببیند امام حسین علیه السلام را که ایستاده و سر
بر تنش نیست پس فریادی کند که همه ملائکه بفریاد آیند و بروایتی
گوید واولداه واثمرة فؤاداه یعنی ای فرزندم ای میوه دلم پس
خدا تعالی بغضب آید و امر نماید آتشی را که نامش هبهب است و هزار
سال افروخته شده تا سیاه شده و داخل او نمیشود نسیمی و رحمتی
هرگز و بیرون نمی رود از او غمی هرگز پس برچیند آن آتش قاتلان
امام حسین علیه السلام را چون ایشان در میان آن آتش در آیند

صدا کنند

صدا کند آتش از غضب و ایشان از تعب و نفس دراز کشند آتش
ناله کند ایشان پس گویند بزبان گویا و روان ای پروردگار
ما بچه سبب واجب کردانیدی برای ما آتش را پیش از بت پرستان
پس جواب آید از جانب خدای تعالی که هر که دانست مانند کسی
که ندانسته روایت نموده این دو حدیث را ابن بابویه در کتاب
عقاب الاعمال **مسلک سیم** در احوال شاعره از شهادت امام
بازماندگان آنحضرت راوی گفت که عمر بن سعد سر مبارک امام حسین را
در همان روز شهادت که روز عاشورا بود با خولی بن یزید اصبحی
و حمید بن مسلم ازدی نزد ابن زیاد فرستاد و امر کرد که سرهای
سایر کشتگان از اهل بیت و شیعیان را جدا نمودند و با شمر ذی الجوشن
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بکوفه فرستاد و خود با بقیه لشکر
تا ظهر روز دیگر در حربگاه توقف نمود و همراه با زماندگان عیال
و اطفال آنحضرت روانه کوفه شد و زنان را بی چادر بر شتران
بی پالان سوار کردند و مانند اسیران ترک و فرنگ بکوفه بردند

و چه بسیار نیکو گفته است شعر حلّی علی ابن عوض الحلی

و بقری نحوه ان ذا العجب * یعنی صلوات بفرستید بر پیغمبر

و محاربه کنید با فرزندان آن سرور مترجم گوید که این حقیر نیز

بعض مصایب آن را در مرثیه عربیه عم الجزینظم آورده که بعض ابیات

بروحی افدی حسینا امامی ... طریحا جریحا بایدی اللئام

بولدی فدی امام الحبار ... وجیدا البراری اسیر الشری

وما لی ضیا بشیئی فو اکو ... فما لی ومن لی جمیعا فدا کو

فیا صبر واصلع ویا قلب معا ... ویا حزن اسرع ویا عین دمعا

ویا نفس تعجبی ویا روح روحی ... الی کربلاء الحسین ونوحی

ءا یکی حسینا لطلا الاعادی ... ام ابکی حرقا لحرا البوادی

ءابکی نساء شقق الجیوبا ... ویندبن ندبا اذاب القلوبا

ویلطمن وجها کبدر السماء ... ویبدو لشمس الضحی فی ظماء

ویبکین حتی کسیل البحور ... ولیقین بالدمع غل الصدور

علی خوف منع العدی عن بکاء ... ویدفع للدمع جریا عن بکاء

ام ابکی علیا نبیل المجید ... اسیرا لفظ غلیظ شدید

بیع الدماء من سبیل المجروح ... وفی کل فخ له مع روح

ببا قون ضربا کرهط الاشرار ... ویا لیتهم عوملوا کالنصاری

الاح فراتا لصنف الکلاب ... وکفار حرب واهل الکتاب

ومنادت الامام الهمام ... وانصار ها الاتقیاء الکرام

یعنی روح خود را فدا کنم برای آن امام در حالی که مطروح و مجروح بود

و پدر و مادر و فرزندانم را فدای کنم برای آن پیشوای خوب که بود

بی یار در آن بیابان با تنها گرفتار آن اشرار حیف که بخل کنم بگریم

سوای شما هر چه دارم و هر که دارم فدای شما پس ای سینه صبر

وای دل کوشش مدار و ای حزن بشتاب و ای چشم اشکی بیار

وای نفس بگذار و ای روح بیا بکربلای حسین و بنوحه در آ

ندانم بر که بگریم و بر چه نوحه کنم آیا بگریم بر حسین و ظلم دشمنان

یا بگریم با سوختن تنم برگرمای بیابان آیا بگریم بر زنان که گریبان چاک

نمودند گریبان و بکند چشمشند بنوحه و لرزانی مردمان و طپانچه زدند

برزدی چون ماه آسمان و قیامت بود از پرده که برادر آفتاب
چاشتگاه در حال تشنگی جگر لب تشنه ماند سیلاب دریاها چه پنهان
از دشمنان و سیراب جمعی بودند با اشک تشنه سینه های سوزان را
با ترس از تیغ دشمن از گریه کردن و در زیر دامن اشک بسته انده
نگاه داشتن یا نگریستن بر علی بن حسین در حالیکه با غل جامعه اسیر بود
بدست تنگ و با درشتی شد بدخون بیرون می جهید از جاهای
غل و سواری و در صحرای تیغ روحی بود و دیگر از ملاحظه آن
خواری رانده شدند بزدن زدن چون کرده بهران و کاشش
معامله کردند با ایشان مانند معامله با فرنگان مباح کردند
نسطوات را برای صنف کلاب و دواب و کاخ الحال آل محمد
دکاخ حرب داهل کتاب و منع کردند از آن در پیش رخ خوار
امام و اصحاب تعجب **شعر** آید که دیو و دد همه چون شیر تیز
آل پیمبر از دم شمشیر بخورند **مولف گوید** که روایت است که سرهای
شهدا اصفیا و هفتاد سر بود که قسمت کردند میان قبایل لشکر عمر بن

سعد

سعد بعد که هر قبیله آن سرها را وسیله خود ساخته نزد ابن زیاد
ولد زیاد لعین پس قبیله کنده سیزده سر برداشت قیس بن اشعث و قبیله
هوازن دوازده سر برداشت شمر لعین و بنو تمیم هفده سر برگرفتند
و بنو اسد شانزده سر و مذحج هفت سر و باقی فرق متفرقه سیزده سر
گرفتند و چون عمر با لشکر از کربلا بیرون رفتند قومی از بنی اسد
که در آن حوالی بودند بیامدند و نماز کردند و آن بدنهای پاک را
با خونها دفن نمودند چنانکه احوال است پس چون ابن سعد نزدیک
کوفه رسید مجتمع شدند اهل کوفه بر بامها و کوچه و بازار برای نظاره
اهل بیت و اطفال پس زنی از زنان کوفه که بر بام بود گفت شما
از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن از بام
بزیر آمده و آنچه داشت از مقنعه و ازار و چادر برای زنان
آورد تا خود را با آنها از نظر خلق بپوشند راوی گوید که با زنان
چهار مرد بودند علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و بیماری
ویرا لاغر و ناتوان کرده بود و حسن بن حسن مثنی را در معرکه قتال

نیکو کرده و چون از پا در آمد وی را از میدان بیرون بردند و شیعه
در زینت و زیده و عمرو و الدان امام حسن علیه السلام پس اهل کوفه
نوحه و گریه بسیار کردند و علی بن الحسین بیمار بود آیا نوحه و گریه
میکنید بر ما پس که کشته است ما را بشیر بن خزیم اسدی گفت که
در آن روز دیدم زینب دختر علی بن ابی طالب را پس ندیده ام
هرگز زنی با حیا و شرم گویاتر و زبان دارتر از وی گویا که از
زبان پدرش امیر المؤمنین علیه السلام سخن میگفت اشاره کرد
بسوی مردمان که ساکت شوید پس خاموش شدند پس زینب خطبه
خواند و گفت حمد مر خدائی را و صلوات خدا بر جدم محمد و بر آل
وی که پاکان و نیکانند اما بعد یا اهل کوفه و اهل خدعه آیا
گریه میکنید پس هرگز منقطع نگردد اشک شما و خشک نشود از گریه
چشم شما و ساکن نشود ناله شما مثل شما مثل زنیست که وا
تابید ریسمان رشته خود را بعد از محکم تابیدن آن پیمانها
و سوگندهای خود را مکر و خدعه کرده اید نیست در شما مگر اف

و لاف و دروغ

از لاف و دروغ و دشنام و بهتان و تملق نمودن چون تملق کنیزان و سخن
چینی نزد دشمنان یا مثل شما مثل سبزیست در دمنه و بر ریگین یا زیور نقره
ایکه بر مرده در زیر زمین بد چیست آنچه فرستادید نفسهای شما برای شما
غضب کرد خدا بر شما و در عذاب دائم خواهید بود آیا گریه میکنید و ناله
گریه کنید همانا سزاوارید بآن بسیار بگریید و کم بخندید با خود بهره دید
عار و ننگ این قضیه فاجعه را و هرگز نشوئید از خود عیب و عار این قضیه را
و چون تواند شستن خون فرزند خاتم پیغمبران و کشتن سید جوانان
اهل جنان و پناه نیکان و ملجأ مؤمنان و محل حکم و شد ایدر و ان
محل روشنی و ظهور حجت و ابر باراننده سال قحط و شدت آگاه باشید
که چه گناهیست که میکنید و دوری از رحمت باد برای شما نا امید شد کوششهای
شما و زیان یافت دستها و سوداهای شما و بازگشتید با غضب خدا
و لازم شما شد خواری و فرومایگی وای باد بر شما ای اهل کوفه
چه بسیار جگرها از رسول دانی شکافتید و چه بسیار زنان گرامی
عزیزه از ایشان بمیان مردم بی حجاب کشیدید و چه خونها از رسول

ریختید و چه پرده‌های حرمت وی را دریدید و قیام نمودید با این دفعه
آیا بعد از این مصیبت عجب دارید که از عظم مقدار پر کرده روی زمین را
و مملو نموده آسمانها را و فلک هفتمین را پس آیا تعجب میکنید اگر
آسمان خون ببارد و عذاب آخرة شدیدتر است از عذاب دنیا
و یاری کرده نمیشود در آنجا پس شما را از جا بدر نبرد و صبر خدا با اطفال این
شما در مهلت دنیا زیرا که خدا را عجز نباشد تا تعجیل آن نماید از فوات
و نیا خبر ترسید از فوات و بدرستیکه پروردگار شما در کمینگاه است
راوی گفت و الله که دیدم مردم را در آن روز [illegible] که متحیر گردیده بودند و از تحیر
دستها را بدندان میگزیدند و دیدم مرد پیری را که در پهلوی
من ایستاده بود و میگریست بحدی که ریش وی تر شده بود و آب
از ریش میچکید و میگفت پدر و مادرم فدای شما اهل بیت پیران
شما بهتر پیرانند و جوانان شما بهتر جوانانند و زنان شما بهتر
زنانند و نسل شما بهتر نسلها است در کمال و فضل معارضه و همراهی
با شما نتوان کردن روایت کرده زید بن موسی الکاظم علیه السلام

از پدر بزرگوارش از جدش امام محمد باقر علیه السلام که فاطمه صغرا دختر امام
حسین علیه السلام خطبه خواند بعد از آمدن از کربلا بکوفه پس فرمود حمد خدا را
بعدد ریگ روان و سنگ ریزهای بیابان و بوزن عرش و افلاک
تا آخر خطبه شما که همه حکم او را ادا میکردم با وی توکل کنم برای او گواهی
میدهم که معبود بحقی نیست غیر خدا و نه غالبی و محمد بنده و رسول اوست
صلوات فرستد خدا تعالی بر او و بر آل او و آنکه فرزندان محمد کشته
در کنار شط فرات بی سبب خون یا خیانتی و گناهی که بآن مستحق قتل شده
باشند خدایا پناه میبرم بتو از آنکه دروغ بستن بر تو و از گفتن خلاف
آنچه تو فرستاده از عهد گرفتن پیغمبر از مردمان برای وصی بودن علی
ابو طالب امیر مومنان که غصب شد حقش و بکشتن کشته شد در خانه خدا
در جایی که در آنجا بودند گروهی بزبان مسلمان هلاکت باد بر ایشان که
دفع نکردند از وی ظلم را و نه بعد از وفات تا آنکه خدا قبض نمود
روح مقدس وی را در جایی که خوش نفس و نیکو طبیعت و پسندیده
خلق و با نخوت بود و معروف بود مناقب او و حسن مذاهب او و نایل

اورا او را راه تو خداوندا از ترس عیب کردن کسی راه رحمت نمودی برا
در گوهی و ثنا و ستایش کردی وی را در برزخ که رهنمای حق بین و حق گو بود
برای بندگان تو از برای خشنودی تو و رسول تو تا آنکه ببردی وی را
بسوی رحمت خود و او در غربت بود در دنیا و در غربت بود در آخرت
و جهاد کننده بود در راه تو پسندیدی وی را پس هدایت کردی
او را براه رحمت اما بعد یا اهل کوفه یا اهل مکر و غدر و خدعه ای اهل خبث که
از ما اهل بیت خدای تعالی شما را [illegible] برعایت و اطاعت ما آزمود و ما را
با سر هدایت شما پس از آن بلا را نیکو ساخت و علم و دانش خود را
نزد ما گذاشت پس مائیم ظرف علم و محل فهم او و مائیم حجت او بر اهل دنیا
برای اهل بلاد و عالمین کرامت خود ما را گرامی داشت و به پیغمبر خود در میان
خلق ما را فضیلت داد و برتری داشت پس تکذیب نمودید خدا را و جفا کار شدید
و قتال ما را حلال دانستید و مالهای ما را غارت کردید گویا ما اولاد
کفار ترک یا کابلیم چنانچه کشتید دیروز جد ما علی بن ابی طالب را
و میچکد خونهای ما اهل بیت از شمشیرهای شما بسبب کینه سابقی روشن شد

گشتن

گشتن ماهیهای شما و خنک شد دلهای شما افترا گفتید بر خدا و مکر
نمودید و خدا جزا دهنده مکاران است پس نکشد شما را نفسهای شما
بسوی لجاجت و مغرور شدن بقدرت و قوت خود بسبب خونهای ما که
ریختید و مالهای ما که گرفتید زیرا که هرچه بما رسید از مصیبتهای ما که
همه در لوح محفوظ بود پیش از آفریدن ما و شما و این بر خدا آسانست
برای آنکه غمگین نشوید بر آنچه فوت شده از شما و شاد و مغرور نشوید بآنچه
خدا داد بشما و خدا دوست ندارد هیچ فخر دهنده و فخر کننده را هلاک
شما پس منتظر لعنت و عذاب باشید و گویا که عذاب بر شما نازل شده
و نقمتها از آسمان متعاقب گردیده و آمده پس مستأصل خواهد
نمود شما را بسبب آنچه کردید و خواهید چشید شما از یکدیگر عذاب
دنیا را و بعد از آن مخلد شوید در عذاب دردناک بسبب ظلم بر ما
آگاه باشید که لعنت خدا بر ظالمانست وای و عذاب بر شما
باد آیا میدانید که با کدام دست نیزه زدید ما را و با چه نفسی بجنگ ما
گردید قتال ما را یا بکدام پای براه رفتید بجانب ما وقتی که اراده نمودید

عجب ما را اخت شده دلهای شما و غلیظ گردیده جگرهای شما و مهر
کفر و نفاق زده شده بر دلها و گوشها و چشمهای شما و زینت نموده
شیطان در نظر شما عمل زشت را و فکنده و خدا شما را و پیچیده
بر چشم شما پرده پس نمی بینید و راه راست را نمی یابید زیان باد
برای شما ای اهل کوفه کدام میراث رسول خدا نزد شماست و چه
و جزا و جنایتی شما را بر رسول خدا است و چه سبب کز نموده اید با برادرش
علی ابن ابی طالب جد من و با پسران وی و پاکان نیکان عترت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و چگونه افتخار کرده بر نفسها گوینده گفت

نحن قتلنا علیّاً و بنی علیّ	بسیوف هندیة و رماح
و سبینا نساءهم سبی ترک	و نطحناهم فأیّ نطاح

یعنی کشتیم ما علی را و اولاد علی را بشمشیرهای هندی و نیزه‌ها و اسیر کردیم
زنان ایشان را مانند اسیران کفار ترک و لگد بر کله ایشان زدیم
پس چه خوب کله زدنی بود ای قائل این سخن دهانت پر از خاک
باد افتخار کردی بکشتن قومی را که خدا مدح نموده و پاک کرده ایشان

از ایشان

را که شیعیان رجس را پس ساکت شو و برو چنانچه رفت پدر تو پس بدرستیکه
برای هر مردی حالت که خود کرده و پیش فرستاده و ویل و عذاب
باد بر شما آیا حسد بردید بر ما بسبب آنچه در فضیلت بخشیده است بر شما

فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا	و بحرک ساج ما یواری الدعامصا

یعنی ما چه گناه داریم اگر پر است و جوشد هر دم دریاهای ما و ساکن است
دریای تو و پس قعر سید که نمی پوشاند و پنهان نمیکند کرمهای کوچک
این فضل فضل و نعمت خدا است میدهد آنرا بهر که خواهد و هر که خدا از برایش
نور نداد او را نوری نخواهد بود راوی گفت پس بلند شد آوازهای مردان
بگریه راوی گفت پس ایستاد دختر طیبین و طاهرین که سوختی دلهای ما را
از حرارت اندوه گلوهای ما را از تپش اندوهی و شکستهای ما راوی گفت
که خطبه فرموده و در آن زد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام از پس
پرده اش پس صدا بلند نمود بگریه و گفت ای کوفیان بدی باد بر شما
چه بود شما را که واگذاشتید حسین را و نصرت ننمودید او را و کشتید او را
و غارت کردید اموال او را و وارث او شدید و اسیر نمودید زنان او را

خسارت و هلاکت باد برای شما و عذاب و ویل باد شما را آیا میدانید
که چه مصیبتها بر سر خود آوردید و چه گناهها بر خود بار کردید و چه خونها
ریختید و چه زنان عزیزه را خوار و ذلیل ساختید و چه دختران پیغمبر را
برهنه کردید و چه مالها بغارت گرفتید و مردانی را که بهترین مردمان بودند
بعد از پیغمبر کشتید کنده شده رحم از دلهای شما بر کسی که گروه خدا
است غالب شده فایزان و رستگاران و گروه شیطان اند زیان کاران

قتلتم أخي صبراً فويل لأمكم — ستجزون ناراً حرّها يتوقد
سفكتم دماءً حرّم الله سفكها — وحرّمها القرآن ثم محمد
ألا فابشروا بالنار إنكم غداً — لفي سقر حقاً يقيناً تخلّدوا
وإني لأبكي في حياتي على أخي — على خير من بعد النبي سيولد
بدمع غزير مستهلّ مكفكف — على الخدّ مني ذائباً ليس يجمد

یعنی کشتید و حبس نمودید برادر مرا او را کشتید پس وای بر شما
و عذاب و ویل باد برای مادران شما زود باشد که جزا داده شوید شما
بآتشی که پیوسته افروخته میشود ریختید خونهائی را که حرام کرده خدا

و همچنین

و همچنین آنها را و حرام کرده قرآن و پیغمبر شما را پس بشارت باد شما را
باتش جهنم هر آینه که شما فردا در دوزخ باشید که مخلد و دایم هستید چنین
که گریسته ام و نالیده ام برای برادرم بهترین هر کسی که متولد خواهد شد یعنی
بعد از پیغمبر گریه میکنم باشکی که تمام نشود و جاری باشد و روان بود بر رخسارم
و هرگز خشک نشود راوی گفت پس فریاد برآوردند مردمان و صداها
بلند کردند بگریه و ناله و نوحه و زنان گشودند سرهای خود را کشیدند مویها
پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و رویها را خراشیدند و طپانچه
بر صورتها میزدند و وا ویلا و وا ثبورا گفتند و مردان نیز مویها کندند
میگریستند پس هرگز هیچ دیده گریه کننده بیش از آن روز ندیده
پس برپای ایستاد امام زین العابدین و ثنای خدا کرد و بر پیغمبر الصلوات و درود
یاد و فرستاد پس گفت ای مردمان هر که مرا شناخته شناخته
و هر که نشناخته بداند که منم علی بن حسین بن علی ابی طالب علیه السلام
پسر حسین سر بریده در کنار شط فرات بی طلب خون و میراث و جنایتی
از جنایات منم پسر کسی که غصب شده حریم او و غصب شده نعیم او

و محاربت شده پس وا برگشت عیالش ستم پر کسی که کشته شده در راه
خطا نگشتن ولیس است این برای فخرها در دنیا و هنگام بازگشتن ایمان
قسم میدهم شما را آنچه آگاه باشید که نوشتید نامه‌ها بسوی پدرم
و فریب دادید وی را و عهد و پیمان با وی کردید و بیعت با او نمودید
و خود دیدا او مخالفت و محاربه کردید و او را انصرت نمودید پس زیان باد
برای عملی که پیش فرستادید و زشتی باد برای رائی که قرار دادید بکدام
چشم نگاه خواهید کرد بجانب رسول خدا وقتی که بگوید باشما که
کشتید عترتم را و ضایع کردید حرمتم را پس نیستید از امتم راوی
گوید پس بلند شد آوازها از هر جانب و میگفتند بعض که هلاک شدید
و نمیدانید پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود رحمت کند
خدا و برکسی که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا
و رسول و اهل بیت پس بدرستیکه ما راست برسول خدا اسوه
نیکو پس همه مردمان گفتند یابن رسول الله ما همه مطیع توئیم و نگاه
میداریم عهد و پیمان تورا و با رغبت نیستیم در تو و روگردان نیستیم

از تو پس

از تو پس بفرمای بهر چه خواهی و هر کاری که داری رحمت کند خدا ترا
پس بدرستیکه ما دشمنیم با هر که با تو در جنگ است و در صلحیم با آنکه با تو در صلح است
و بیزاریم برای تو و برای پدرت و بیزاریم از کسی که ظلم نمود تو را و ما را پس حضرت
فرمود هیهات هیهات دور است آنچه خیال نموده اید ای غداران
و ای مکرکنندگان حایل است میان شما و خواهشهای شما آیا میخواهید
که نزد من بیائید بنوعی که قبل از این نزد پدرانم آمدید نه چنین است
قسم بپروردگار بدرستیکه جراحت ما هنوز بهبود نشده و پدرم کشته شد
پدرم و اهل بیت او و فراموش نکرده ام مصیبت رسول خدا و پدرم
و برادرانم را و اندوه آن در گلوی من و تلخی آن در کام من باقیست
و غصه‌های آن در سینه من فرو میرود و سوال و درخواست من از شما
اینست که نه با ما باشید و نه برای ما و نه بر ما آزار ده تمام شد

لا غرو من قتل الحسين فشيخه	قد كان خيراً من حسين وأكرما
فلا تفرحوا يا اهل كوفان بالذي	اصيب حسين كان ذلك اعظما
قتيل بشط النهر روحي فداؤه	جزاء الذي ارداه نار جهنما

یعنی عجب است از شما کشتن حسین کشتید بهتر از وی را یعنی آیا بکشتید
پس شادی کنید ای اهل کوفه با آنچه بحسین رسید که آن گناه عظیم است
از وی منقولست در شط نهر فرات روحم فدایش باد و جزای قاتل او
آتش جهنم است پس فرمود که راضی شدم از شما به سر بریده نفع شما
سپاه جسیم ظفر پس ابن زیاد در قصر الاماره نشست و اذن عام داد
و سر مبارک امام حسین را آوردند و در پیش روی آن ملعون گذاشتند
و زنان و اطفال اهل بیت را بجای داشتند پس نشست زینب ایشان
گفت کیست این زن گفتند زینب است دختر علی بن ابی طالب علیه السلام
پس روی بزینب کرد و گفت حمد مر خدا را که رسوا نمود شما را
و دروغ گردانید سخن شما را زینب گفت رسوا نمیشود و مگر فاسق و دروغ
نمیگوید مگر فاجر و فاسق و فاجر دیگر است نه ما ابن زیاد گفت چون دیدی
کردار خدا را با برادرت و اهل بیت خویش زینب گفت ندیدیم
کردار خدا را با ایشان مگر نیکو ایشان گروهی بودند که خدا آنها
بود و واجب کرده بود برایشان شهادت را پس بیرون آمدند

مجلس دوم

بسوی خوابگاه

بسوی خوابگاه خود و زود باشد که جمع نماید خدا میان تو و ایشان
پس حجت بر تو تمام کنند و با تو خصومت نمایند پس ببین که در آن روز
ظفر با کیست مادرت بعزایت نشیند ای پسر مرجانه پس ابن زیاد خشمناک
شد و گویا قصد اذیت زینب نمود پس عمرو بن حریث گفت که این
زنی است و زن را مؤاخذه نمی‌باید کرد بگفتارش پس ابن زیاد گفت شفا داد خدا دل مرا
از قوم طاغی تو حسین و مردکشان اهل بیت تو زینب گفت بجان خودم
قسم که کشتی مهتر و بزرگ مرا و بریدی شاخهای مرا و قطع نمودی اصل و ریشه
مرا اگر شفای تو در اینست پس بتحقیق که شفا یافته ابن زیاد گفت این
زن شجاع و دلیر است و بجان خودم قسم که پدرت نیز شجاع و شاعر بود
زینب گفت ای ابن زیاد زن را چه کار است با شجاعت پس ابن زیاد
متوجه علی بن حسین شد و گفت این کیست گفتند علی بن حسین است ابن زیاد
گفت آیا نه چنانست که خدا کشت علی بن حسین را پس حضرت فرمود مرا
برادری بود که او را نیز علی بن حسین میگفتند مردم او را کشتند ابن زیاد
گفت بلکه خدا کشت علی بن حسین را فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها

والتي لم تمت في منامها يعني خدا قبض ميكند نفسهاى بندگان را
وآن نفسى را كه نمرده در خوابش ابن زياد گفت اين جرأت است ترا
گفتن من اين پسر را ببريد و گردن بزنيد پس آويخت عمه اش زينب
وگفت اى پسر زياد بس نيست ترا آنچه كشتى از مردان ما كسى را اگر عزم دارى
بر كشتن على بن حسين پس مرا نيز با وى بكش پس على بن حسين بعمه اش
گفت خاموش اى عمه تا من با وى سخن گويم پس روى كرد بجانب
بسوى ابن زياد و فرمود كه آيا بكشتن تهديد ميكنى مرا
اى پسر زياد آيا ندانسته كه كشته شدن عادت ماست و شهيد گشتن
و حرمت و كرامت ماست پس ابن زياد امر فرمود تا على بن حسين را با اهل بيتش
بردند بخانه در جنب مسجد اعظم كوفه پس زينب فرمود كه داخل نشود
بر ما مگر زنان كه ايشان نيز اسير شدند چنانچه ما اسيريم و زنان عرب
بديدن ما نيامدند پس امر كرد ابن زياد تا سر مبارك حسين را
در كوچها و بازارها بگردانيدند چنانچه شاعر گفته است

رأس ابن بنت محمد و وصيه	للناظرين على قناة يرفع

والمسلمون

والمسلمون بمنظر و بمسمع	لا منكر منهم ولا متفجع
كحلت بمنظرك العيون عماية	واصم رزؤك كل اذن تسمع

سر پسر على و فاطمه را از براى نظر كنندگان بر نيزه بلند ميكنند و مسلمانان
مى بينند و مى شنوند و دريغ نميخورند و انكار نميكنند كور باد چشمى
كه ترا چنين بيند و گوشى كه اين خبر حسرت اثر شنود در او كر باد
پس ابن زياد بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا كرد و گفت حمد مر خدا
وندى را است كه غالب كرد حق را و يارى كرد امير المؤمنين يزيد را
و شيعيان او را و بقتل رسانيد كذاب بن كذاب را پس زياده
برين سخن نگفت كه از جاى خود برخواست عبد الله بن عفيف ازدى كه
از زهاد شيعه و از ابدال ايشان بود و چشم چپ او در جنگ جمل
و چشم راست او در جنگ صفين نابينا شده بود و پيوسته در مسجد
اعظم كوفه بود و هر روز تا شب در مسجد عبادت ميكرد پس گفت
اى پسر مرجانه كذاب بن كذاب توئى و پدر تو و يزيد كه ترا عامل
و حاكم كرده و پدر لعين او معاويه اى دشمن خدا ميكشيد

عبد الله عفيف

پس پیغمبر را و بعد از آن بر بالای منبرهای مومنان چنان سخنان میگوئی
پس ابن زیاد در غضب شد و گفت کیست این شخص که این سخن
میگوید عبد الله بن عفیف گفت منم سخن گوینده ای دشمن خدا آیا
میکشی ذریهٔ پاک پیغمبر را که خدا ایشانرا از گناه پاک نموده و گمان
میکنی که مسلمانی و دین اسلام داری واغوثاه کجایند اولاد مهاجرین
و انصار که انتقام بکشند از تو ای لعین پسر لعین که لعن کرده شده بزبان
رسول رب العالمین پس غضب ابن زیاد زیاده شد و رگهای
گردنش از خشم پر از باد شد و گفت این مرد را بگیرید و نزد
من آورید پس شتافتند از اطراف مسجد غلامان و ملازمان
ابن زیاد بسوی عبد الله بن عفیف تا ویرا بگیرند پس برخواستند
جماعتی از بزرگان قبیله ازد و او را از دست ملازمان
ابن زیاد گرفتند و از درگاه مسجد بیرون برده بمنزلش رسانیدند
ابن زیاد گفت بروید بخانهٔ این کور ازدی که کور کرده است خدا
دل او را چنانکه کور کرده است دیدهٔ او را پس ویرا از دست

بیاورید پس

بیاورید پس چون ملازمان بدر خانهٔ وی رسیدند خبر بقبیلهٔ ازد رسید
و ایشان اجتماع نمودند و قبایل یمن خبر یافتند ایشان اجتماع نمودند
و بدر خانهٔ عبد الله عفیف آمدند از برای محافظت وی و این خبر
با بن زیاد رسید پس جمع نمود قبایل مضر را و ایشانرا با محمد بن اشعث
روانه کرد و فرمود که مقاتله نمایند پس قتال شدید واقع شد
و جماعتی از عرب در میانه کشته شدند تا آنکه اصحاب ابن زیاد
غالب شدند و در خانهٔ عبد الله عفیف ریختند و داخل خانه شدند
پس دخترش ویرا خبر داد عبد الله گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن
بده پس شمشیر از غلاف کشید و رجز میخواند و ایشان را از خود
دفع میکرد و دخترش میگفت کاش من مرد میبودم و پیش روی تو
محاربه مینمودم با این فاجران و قاتلان عترت پیغمبران و اصحاب
ابن زیاد از هر جانب قصد او میکردند و او ایشان را دفع میکرد
و از هر جانب که اراده او مینمودند دخترش میگفت بابا آمدند از فلان
جانب تو آمدند پس شمشیر از آن جانب دفع مینمود و بروی د

نمی یافتند تا آنکه بسیار رسیدند و هجوم آوردند و او را در میان
گرفتند و دخترش میگفت وا ذلاه احاطه کردند او را و مددگاری
نیست و عبد الله عفیف شمشیر را بر دور خود میگردانید و میگفت
اگر چشم میداشتم جا را بر شما تنگ میساختم و ایشان با وی جدال
میکردند تا او را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند چون چشم
آن ملعون بر وی افتاد گفت حمد خداوندی را که خوار و ذلیل
نمود ترا عبد الله بن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه سبب
خوار کرد مرا خدا والله که اگر چشم میداشتم دنیا را بر تو تنگ
میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان
ابن عفان عبد الله گفت ای غلام بنی علاج ای پسر مرجانه دشنام
داد ابن زیاد را چه کار است ترا با عثمان اگر بد کرد و اگر
اصلاح کرد یا خطا کرد خدای تعالی حاکمست حکم خواهد نمود
میان بندگانش بعدالت و حق و لیکن سوال کن مرا از حال
خودت و پدرت و از حال یزید و پدرش معاویه ابن زیاد گفت

والله سوال نکنم ترا از هیچ چیز تا مرگ را بچشی عبد الله گفت الحمد لله رب
العالمین بدان به درستی که من پیشتر از پروردگار خود سوال میکردم
که شهادت را روزی من کند پیش از آنکه مادرت ترا بزاید
و سوال میکردم خدا را که شهادت مرا جاری کند بر دست ملعون ترین
خلقش و دشمن ترین ایشان بسوی خدا پس چون نابینا شدم مأیوس
و نا امید شدم از شهادت و الحال حمد میکنم خدا را بر اینکه شهادت را
روزی من کرد بعد از ناامیدی من از آن و مستجاب کرد
دعای قدیم مرا پس ابن زیاد امر کرد گردن آن مومن را زدند
و نعش را بدار آویختند راوی گوید که ابن زیاد خبر قتل امام
حسین علیه السلام و گرفتن اهل بیت را نوشت بسوی یزید پلید
و عمرو بن سعید بن عاص امیر مدینه پس چون خبر بعمرو رسید بر منبر
شد و خطبه خواند و مردم مدینه را باین واقعه هایله اعلام
نمود پس عظیم شد اندوه و شیون بنی هاشم و بر پا شد
مراسم تعزیت و ماتم آنحضرت را و زینب دختر عقیل ابی

از طالب تعزیت مینمود و این ابیات را نوحه میکرد

ماذا تقولون ان قال النبی لکم … ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی … منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم … ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

یعنی چه جواب گوئید اگر پیغمبر با شما گوید که چه کردید با عترت
و اهل بیت من بعد از من که بعضی اسیر اند و بعضی بخون آلوده
و کشته گشته اند این مزد من نبود که من نصیحت و خیرخواهی شما نمودم
و شما بعد از من بدی کردید بفرزندان و خویشان من را و چون
شب شد اهل مدینه شنیدند که هاتفی این ابیات میخواند

ایها القاتلون ظلما حسینا … ابشروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم … من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود … و موسی و صاحب الانجیل

یعنی ای کشندگان حسین بظلم بشارت باد شما را بعذاب همه اهل
آسمانها نفرین میکنند بر شما از پیغمبران و رسولان و لعن کرده شده اید

بزبان سلیمان و موسی و عیسی و اما یزید بن معویه پس چون مکتوب
ابن زیاد بوی رسید و بر مضمونش مطلع گردید جواب نوشت که سر
مبارک امام حسین علیه السلام را با سرهای سایر شهدا و با اموال
و اطفال و عیال آنحضرت نزد من فرستد پس ابن زیاد
مخفر بن ثعلبه عایذی را طلبید و سرها و زنان را بوی داد و بشام
فرستاد و مخفر ایشان را بشام برد و چون که پیران کفار را از جانب
خبر آوردند و اهل شهرها تعزیت ان کنند راوی گوید که طواف
کعبه میکردم پس مردی را دیدم که میگفت خدایا بیامرز مرا و گمان
ندارم که بیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و سخن چنین
مگو پس پدر بسیار اگر گناهان تو مثل قطرهای باران و برگهای
درختان باشد و طلب آمرزش کنی از خدا البته آمرزد ترا
زیرا که خدا آمرزنده و بخشنده است آن مرد گفت بیا تا
ترا خبر دهم بقصه خود پس گفت بدان که ما پنجاه نفر بودیم
که با سر حسین بن علی بشام رفتیم و هر جا که وقت شام شد سر او را در صندوق

مصیبت عظمی و جهت غم کبری بر ما نازل شده و این ابیات ترجمه

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمد	مترملاً بدمائه ترميلا
وكانما بك يا ابن بنت محمد	قتلوا جهاراً عامدين رسولا
قتلوك عطشانا ولما يرقبوا	في قتلك التنزيل والتأويلا
ويكبرون بأن قتلت وانما	قتلوا بك التكبير والتهليلا

یعنی ای پسر دختر محمد سر تو را آوردند در حالتی که بخون آغشته و گویا کشتن تو
محمد نبی را آشکارا کشته اند و تو را تشنه کشته اند و رعایت نکردند
در حق تو تنزیل و تأویل را و برای کشته شدن تو الله اکبر گویند و حال آنکه
که بکشتن تو کشته اند تکبیر و تهلیل را روایت شده که مرد پیری نزد
اسیران آمد و ایشان بر در آن مسجد ایستاده بودند پس گفت حمد
مر خدا را که کشت و هلاک کرد شما را و برحت انداخت
اهل شهرها را از شر مردان شما و مسلط ساخت امیر مؤمنان یزید را
بر شما پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود که یا شیخ آیا قرآن
خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده که قل لا اسألکم علیه

اجراً الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم و نمیخواهم از شما
مزدی بر پیغمبری و تبلیغ رسالت مگر دوستی و محبت بر خویشان من شیخ
گفت بلی این آیه را خوانده ام امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که مائیم خویشان پیغمبر پس فرمود که ای شیخ در سورهٔ بنی اسرائیل
خوانده این آیه را که وآت ذا القربی حقه یعنی بده یا محمد بخویشان خود
حق ایشان را گفت خوانده ام امام علیه السلام فرمود که مائیم خویشان
وی یا شیخ خوانده این آیه را که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی یعنی بدانید که هر فایده و نفعی که بشما
از کسب و غیره بهم رسد بدرستیکه خمس آن از برای خداست و پیغمبر
و خویشان وی شیخ گفت بلی خوانده ام امام فرمود که مائیم خویشان
وی یا شیخ آیا خوانده این آیه را که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی اراده نمیکند خدا مگر اینرا
که زایل گرداند از شما اهل بیت پیغمبر هر گونه معصیت را و پاک کرده
شما را پاک کردنی شیخ گفت خوانده ام بلی پس حضرت فرمود و مائیم آنها

که تخصیص فرموده خدا ما را بآیه تطهیر جهت پاکی پس شیخ خاموش شد
و پشیمان گردید بر آن سخن که گفته بود و گفت بخدا قسم که شما اید اهل بیت
رسالت پیغمبر امام علیه السلام فرمود قسم بخدا که مائیم اهل بیت
بی شک بحق جد ما رسول خدا که مائیم اهل بیت پس شیخ گریه در آمد
و عمامه از سر خود برداشت و سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
بیزارم از دشمنان آل محمد از جن و انس پس عرض کرد آیا از برای
من توبه است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا تعالی توبه تو را
قبول کند و تو با ما باشی در بهشت پس توبه کرد و چون این خبر
بیزید پلید رسید و آن شیخ را بقتل رسانید پس آن اسیران را
بزید پلید بردند در حالی که همه را ریسمانها بیکدیگر بسته بودند
چون با این حال در برابر آن بد مآل بایستادند علی بن حسین
علیه السلام بیزید گفت قسم میدهم تو را بخدا ای یزید که چه گمان
داری برسول خدا صلی الله علیه و آله که ما را باین حالت ببیند
پس یزید گفت تا آن ریسمانها را گشودند و پاره کردند پس سر انور

مجلس یزید

امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام را در پیش روی یزید لعین گذاشتند و زنها
در عقب سر یزید بنشستند تا آن سر انور را نبینند پس علی بن حسین
نظرش بر سر مبارک پدرش افتاد و احوالش متغیر گشت و از آن روز
تکلم نکرد هرگز تناول نفرمود و زینب نیز نظرش بر سر شریف برادرش
افتاد پس گریبان خود را چاک نموده و فریاد بر آورد و بآواز اندوهناک
که دلها را خراشید و سینها را تراشید و گفت یا حسیناه یا حبیب
رسول الله یا ابن مکه و منی یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یا ابن
بنت المصطفی یعنی ای حسین ای محبوب رسول الثقلین ای پسر
مکه و منی ای پسر فاطمه زهرا ای پسر دختر حضرت مصطفی پس گریه
انداخت والله هر کرا که در آن مجلس حاضر بود و یزید پلید خاموش
بود پس زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود شروع
کرد در گریستن و نوحه کردن و فریاد و فغان کرد و گفت واحسینا
یا حبیباه یا سیداه اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی
یا قتیل اولاد الادعیاء یعنی ای حسین ای محبوب دل غمدیده

ای بزرگی که اهل بیت نسب دیده ای پسر محمد ای پناه زنان بیوه‌ها
ای پدر یتیمان نارسیده‌ها ای کشته کربلا بدست اولاد زنا پس
او نیز گریانید هر کرا که سخن او شنید پس یزید پلید چوب خیزران
طلبید و بر دندانهای مبارک امام حسین علیه السلام میزد پس
ابو برزه اسلمی که از صحابه رسول خدا بود روی به یزید کرده گفت
ویلک یا یزید آیا چوب میزنی بر دندانهای حسین پسر فاطمه شهادت
میدهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که دندانهای او را و دندانهای
برادرش حسن را میمکید و میگفت شما سید دو بزرگ جوانان اهل بهشت
پس بکشد خدا کشنده شما را و لعنت کند وی را و مهیا گرداند برای
او جهنم را و بد بازگشتنگاهست جهنم پس یزید در غضب شد و امر کرد
باخراج ابو برزه پس وی را کشیدند و از مجلس بیرون بردند و گفت
یعنی یزید این ابیات ابن زبعری را مناسب حال خود میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	وقعة الخزرج من وقع الاسل
فاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل

لعبت هاشم

یعنی کاش پدرانم در بدر که در جنگ بدر بدست پیغمبر هلاک کرده کشته
شدند بر گشته امروز زنده بودندی و شاد میشدندی و میدیدند مصیبت قبیله
پیغمبر را از نیزه و تیر من شاد میشدند و فریاد میکردند از شادی
و میگفتند ای یزید دستت شل مباد و مرزا که انتقام از فرزندان
محمد باز یافته بودی پس برپای ایستاد زینب دختر علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه و فرمود الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله وآله
حق و صدق گفت خدا که فرموده ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای
ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن یعنی آنکسانیکه بد بود تر اعمال
مکروه بود عاقبت ایشان آنکه تکذیب نمودند خدا را و آیات کتاب
خدا را و معجزات را و بآنها استهزا میکردند یا یزید چون بر ما تنگ
گرفتی در اطراف زمین و آفاق آسمان پس اسیر تو شدیم و رانده
شدیم چون کنیزان آیا گمان کردی که حقیر و خوار هستیم و ذلیل
و تو نزد خدا عزیزی و جلیل و اینکه غلبه تو بر ما بسبب بزرگی تو است
نزد خدا پس دماغ خود را بالا بردی و نگاه باطراف خود کردی

ورضا دادی که با اینها مسروری و بقوت خود مغروری و زمانیکه دیدی
اسباب دنیای خود را تمام و کارهای خود را با نسق و نظام و وفق
یافته برای تو پادشاهی و سلطنت حضرت رسالت پناهی مهلا مهلا کن
صبر کن آیا فراموش کرده و پس پشت گوش انداخته قول خدای تعالی
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم
عذاب مهین یعنی گمان نبرند آنانیکه کافر شدند که مهلت دادن
ما ایشان را بهتر است برای ایشان بدرستیکه مهلت میدهیم ایشان را
تا زیاد شود گناه ایشان و مر ایشان راست در آخرت عذاب خوار
کننده یا بن الطلقاء آیا از عدالت است در پس پرده داشتن تو زنان
و کنیزان خود را و اسیر کردن تو دختران رسول خدا را در حالتی
که پرده دریده پرده‌های رویهای ایشان را دشمنان ظاهر
میکنند و اهل منازل بر ایشان مشرف میشوند و رویهای ایشان را می‌بینند
خویش و بیگانه و دنی و شریف و عاقل و دیوانه نیست همراه ایشان
از مردان ایشان ولیی و نه از حمایت کنندگان ایشان حامی حیث

جنبش چه روی پرو کیان و پیرچگان نقاب روح الامین نهاده زانو
سر حجاب چگونه میدیده داشته میشود چه آنکسیکه بخوا ابنه جگر
جگرهای نیکان و بر روئیده گوشت او از خونهای شهیدان و چگونه
کوتاهی کند در بغض ما اهل بیت رسالت کسی که نظر کرده بما بچشم غضب
و بکنایات نظر حسد و عداوت و بعد از همه میگوئی در حالتیکه
گناه ندانی عظیم و بزرگ نشمری فعل زشت ناپسندیده خود را

واهلوا واستهلوا فرحا		ثم قالوا یا یزید لا تشل

و قصد مینمائی دندانهای ابو عبدالله حسین را و سید جوانان اهل بهشت را
و چگونه نمیدانی دندانهای شکوائین چوب زشت را و چگونه نگوئی اینها
سخن را و حال آنکه پوست بر کندی از خود و زخم سینه را و از بیخ بر آوردی
زالینه و قتل کردی را الحسین بریختن خونهای ذریه محمد و ستارهای
زمین از آل محمد و نه اینکه اشیاخ خود را ندا کنی چگو
میخوانی ایشان را پس بتحقیق که وارد خواهی شد عنقریب بر مورد
ایشان و آرزو خواهی نمود که کاش شل و لال میبودی و نمیگفتی

بچشی و بنگری ای بارخدا خداوندا بگیر حق ما را و انتقام ما را از ظالم
ما و بفرست غضب خود را بر کسی که ریخت خونهای ما را و کشت حامیان
ما را پس قسم بخدا ای یزید که ندریدی مگر پوست بدن خود را و نبریدی
مگر گوشت تن خود را و وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل
آن شده از ریختن خونهای ذریت او و دریدن حرمت او و حق
عترت او در وقتی که جمع نماید خدا پراکنده های ایشان را و بهم آورد
ازهم پاشیده های ایشان را و بگیرد حق ستمدیده های ایشان را و مپندار
آنانکه کشته شده اند در راه خدا مرده باشند بلکه زنده اند
نزد پروردگار خود و روزی خورند کافیست ترا خدا برای
حکومت و بس است ترا محمد بخصومت و جبرئیل برای نصرت
و زود باشد که بداند کسی که زینت داد و آسان نمود برای
تو عمل ترا و مسلط ساخت ترا بر مسلمانان یعنی معاویه که بد
عوضی بوده برای ظالمین شیطان یا دنیا که عوض خدا و جنت
رغبت کرده اند در آن و بدانند که کدام یک از شما بدمکانتر و ضعیفتر و کم

اعوانتر

اعوانتر است بدرستی که من حقیر شمارم قدر ترا و عظیم میدانم سرزنش
نمودن ترا و بزرگ شمارم توبیخ ترا ولکن چشمهای ما اشک
ریزان و سینه های ما سوزان و بریان است و جاری شده بر ما
مصیبتهای بزرگ پس سخن گفتم با تو با این حالت بقدر ضرورت
واگر نه حق مقام بیرون از حد بیان است آگاه باش که عجب تمام
و تعجب کامل است برای کشتن گروه خدا و برگزیدگان بغلامان و کنیززادگان
از گروه شیطان پس خونهای ما روانست از دستهای شما و گوشتهای
ما پراکنده میریزد از دهنهای شما و آن بدنهای پاک که جسد
بر روی خاک بنوبت بر سر آنها میروند گرگان و زخم میکنند آنها را
کفتاران با زیبا اگر ما را غنیمت حرب شمردی و غنیمت شمرده و تجارت
همانا عنقریب خواهی یافت از ما زیان و خسارت در وقتی که نیابی
غیر عمل خویش و آنرا که از پیش فرستاده ای و پروردگار تو ظلم کننده
نباشد بندگانرا زیرا که جزای هر عمل است زیرا پس شکایت بسوی خداست
و بس و بر او است اعتماد و هر کس پس مکن هر کیدی که داری و هر سعی

که شنوانید و ظاهر کردان نهایت طاقت و غایت استطاعت خود را
پس والله که نتوانید محو نام ما را از صفحه روزگار و نتوانید که میرانید
وحی را که نازل شده در ما از پروردگار و در نیابی کمال و جلالت
ما را و نشوئید از خود این عار و قبایح را و نیست رای تو مگر
خطا و روزهای تو مگر چند روز شمرده و نیست جمع تو و جماعت
الا تفرقه روز قیامت روزی که ندا کننده ندا دهد که لعنت باد
بر ظالمان پس حمد میکنیم خداوند را [illegible] برای اول ما سعادت
و برای آخر ما رحمت و شهادت و سوال میکنیم از خدا که کامل گرداند
برای کشتگان ما مثوبات را و زیاد کند برای ایشان مزید حسنات را
و خود در سر ما باز ماند کان خلیفه نیکو خلافت باشد برای دوستان
بدرستیکه او بخشاینده است و مهربان و او بس است و نیکو وکیل است
برای بیچارگان چون خطبه آن سیده طیبه باینجا رسید این
بیت بر زبان یزید پلید لعین جاری گردید و گفت شعر

ما اهون الموت على النوائح	یا صیحة تحمد من صوائح

یعنی ای

یعنی فریاد پسندیده است از زنان و چه آسانست مرگ بر نوحه گران
و غرض آن پلید این بود که زنان مصیبت رسیده اگر فریاد کنند
دور نبود سخنان گویند معذورند و با نهایتی باشند راوی گوید که بعد
از آن یزید احمق پلید مشاوره نمود با اهل شام که چه کنم با آل
کرام گفتند که فرزند سگ بدخوی گزنده را از آن نگیریم و نعمان بن
بشیر گفت ببین که پیغمبر خدا با ایشان چه میکرد و تو نیز همان کن
و نظر کرد مردی از اهل شام بسوی فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
پس بیزید گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز را بمن ببخش پس فاطمه بعمه خود
گفت ای عمه یتیم شدم و خدمتکار گردیدم زینب گفت نه چنین است
شامی گفت این دختر کیست یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین است
و آن زن عمه اوست دختر علی بن ابی طالب شامی گفت حسین پسر
فاطمه و پسر علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت کند
خدا ترا ای یزید میکشی عترت پیغمبر خود را و اسیر میکنی ذریت
او را والله که من گمان کردم مگر که ایشان اسیران کفار فرنگند

یزید گفت والله که تو را بایشان رسانم پس امر نمود تا گردن آن
شامی را زدند مترجم گوید که بروایت دیگر زینب شامی خطاب کرد
و گفت ای ملعون تو و یزید هیچ یک حسب را این امر ندارید یزید
گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت نه بخدا سوگند که نتوانی مگر آنکه
از دین ما بیرون روی و دست از اسلام ظاهری خود برداری
یزید گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادرت از دین بیرون شدند
زینب گفت بدین خدا و دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی
تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید یزید گفت دروغ گفتی
ای دشمن خدا زینب گفت تو پادشاهی و میگوئی هر چه خواهی
پس یزید ساکت شد شامی بار دیگر گفت یا امیر المؤمنین این دختر را
بمن بخش یزید گفت کم شو که خدا مرگ ترا بخشد و بروایت دیگر
ام کلثوم آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا
زبانت را قطع کند و هر دو چشمت را کور کند و دستهایت را خشک
کند و تو را در آتش جهنم جای دهد هنوز سخن آن طاهره تمام نشده بود

که نفرین او

که نفرین او مستجاب و آتش در آن شامی افتاد و ظاهر شد و ممکن است
که این وقایع همه در مجلس متعدده یا مجلس واحد باشد یا شاید
متعدد و بوقوع رسیده باشد مولف گوید که یزید خطیب را طلبید
و امر نمود که بر منبر رود و حسین و پدرش علی بن ابی طالب را
مذمت کند پس خطیب بر منبر رفت و امیر المؤمنین و امام حسین را
مذمت نمود و تا توانست معاویه و یزید را مدح بسیار نمود پس
علی بن حسین علیه السلام فریاد بر خطیب زد که وای بر تو باد
ای خطیب خریدی خشنودی مخلوق را بغضب خالق پس جای
خود را گرفت در آتش جهنم و خوب گفته ابن سنان خفاجی در مدح حیدر

اعلی المنابر تعلنون بسبه   و بسیفه نصبت لکم اعوادها

یعنی آیا آشکار سب مینمائید و ناسزا میگوئید علی بن ابی طالب را بر منبرها
و حال آنکه بشمشیر و جهاد او نصب شده و برپا کرده شده برای شما
چوبهای آن منبرها راوی گفت و عده نمود یزید با علی بن حسین
در آن روز که سه حاجت او را روا کند پس امر کرد تا اب نزا

بیشتر با بردند که نه از گرما پناهی داشتند و نه در سرما محل وقایی
می‌داشتند پس از سرمای آن منزل رویهای ایشان پوست انداخت
و از گرما بدنهای ایشان بگداخت و تا در شام بودند با نوحه و آه
آرام و خفته و زینب با آن اشک باران بودند سکینه دختر
امام حسین علیه السلام گفت چون روز چهارم شد از قید ا
آقا عمه با شام و در خواب دیدم که پنج ناقه از نور پیدا شد
و بر هر یک مرد پر نوری سوار بود و ملائکه بسیار با ایشان
احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز جلیله بود و چون ناقه‌ها از من
گذشتند آن کنیز نزد من آمده گفت جدت رسول خدا ترا
سلام میرسانند گفتم سلام بر رسول خدا باد تو کیستی گفت من
از حوریان بهشتم گفتم آن پیران که سوارند چه جماعت‌اند گفت
آدم صفی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح الله گفتم آن مرد
پیر که دست بریش خود گرفته بود و از ضعف می‌افتاد و بر می‌خاست
که بود گفت آن جدت رسول خدا بود چون نام جد خود شنیدم

دویدم که شکایت از امت کنم که دیدم پنج هودج از نور پیدا شد
و در هر یک زنی نشسته از حوریه پرسیدم که این زنان کیستند گفت حوا
و آسیه و مریم و خدیجه گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته
گفت جده تو فاطمه زهرا مادر پدر تو گفتم والله که بروم نزد او و خبر دهم
او را با آنچه با ما کردند پس دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
و پیش روی او ایستادم و گریه کردم و گفتم ای مادر والله انکار کردند
حق ما را ای مادر والله ضایع نمودند حرمت ما را ای مادر والله رعایت
نکردند حرمت ما را ای مادر والله کشتند حسین پدر ما را پس جده‌ام
گفت خاموش باش ای سکینه که پاره پاره کردی جگرهای دل مرا
اینست پیراهن پدرت حسین از خود جدا نکنم تا با او ملاقات خدا کنیم
و انتقام فرزندم بستانم ابن لهیعه گفته که ابو الاسود گفت ملاقات کردم
یکی از علمای یهود را گفت والله که میان من و داود هفتاد پدر واسطه است
و یهود نهایت تعظیم میکنند مرا و شما کشتید فرزند پیغمبر خود را که فاصله میان
او و پیغمبر شما یک پدر بود و روایتست از امام زین العابدین علیه السلام که

چون سر امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند مجلس خمرخواری
می آراست و سر انور را در برابر او میگذاشتند و اسباب شراب را
مهیا نمودند و شراب میخورد پس روزی حاضر شد در مجلس او ایلچی پادشاه
فرنگ که از بزرگان و اکابر ایشان بود پس گفت ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت تو را چه کار است این سر ایلچی گفت هرگاه
باز گردم نزد پادشاه فرنگ سوال خواهد کرد از هر چه دیده ام پس
میخواهم که خبر دهم به او قصه این سر و صاحب سر تا او نیز شریک تو شود
در شادی و سرور یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است
فرنگی گفت کیست مادرش یزید گفت فاطمه دختر پیغمبر [illegible] لعنت اف
بر تو باد و بر دین تو دین من بهتر از دین تو است بدرستی که پدر من
از نواده های داود است و میان من و داود پدران بسیار بوده
و نصاری تعظیم من میکنند و خاک قدم مرا تبرک بر میدارند به سبب
آنکه من به واسطه بسیار از نواده های داودم و شما پسر دختر پیغمبر خود را
میکشید و میانه او و پیغمبر شما بیش از یک واسطه نیست پس چه دین است

این دین شما

این دین شما پس فرنگی یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را
یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میانه عمان و چین دریایی است مقدار
شش ماه راه که در آن معموره نیست الا یک شهر در میان آب که آن شهر هشتاد
فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین از آن شهر بزرگتری نیست و از آنجا
کافور و یاقوت بشهرهای دیگر میبرند و درختهای آن شهر عود و عنبر است و آن شهر
در تصرف نصاری است کسی از پادشاهان در آنجا دستی ندارد سوای
نصاری و در آن شهر کلیساهای بسیار است بزرگتر همه کلیسای حافر است
که در محراب آن حقه از طلا آویخته و در آن حقه سمی است که نصاری میگویند
که آن سم خر عیسی علیه السلام است و اطراف آن حقه را بطلا و دیبا
زینت داده اند و هر سال جمع بسیار و خلق بسیار از نصاری قصد آن
کلیسا میکنند و دور آن حقه طواف مینمایند و او را میبوسند و حاجت
خود را در آنجا بدرگاه خدا عرض میکنند اینست حال نصرانیان و حال
ایشان به سبب سمی که گمان میکنند که آن سم حماریست که حضرت عیسی سوار آن
میشده و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را پس خیره و برکت نه در دین شما

پس یزید گفت بگذارید این نصرانی را تا مرا در شهر خود دمشق رسوا کند چون
نصرانی اراده یزید را در یافت گفت آیا میخواهی که مرا بکشی یزید گفت بلی
نصرانی گفت بدانکه من شب گذشته در خواب دیدم پیغمبر شما را که بمن
میگفت ای نصرانی تو از اهل بهشت خواهی بود پس تعجب کردم ازین سخن و
من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر شما و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس از جا برجست و سر مبارک
امام حسین را برداشت و بر سینه خود گذاشت و او را بوسه میداد تا
در بر میگرفت و کشته شد راوی گوید که روزی امام زین العابدین ع
برای میرفت در بازارهای دمشق پس منهال بن عمرو او را ملاقات نمود
منهال گفت چه حال داری یا بن رسول الله امام علیه السلام فرمود حال ما
در میان آل فرعون که پسران و مردان ایشان را ذبح میکردند و زنان
ایشان را زنده میگذاشتند ای منهال عرب افتخار میکنند بر عجم باینکه محمد عربیست
و قریش فخر مینمایند بر سایر عرب باینکه محمد قرشیست و ما که اهل بیت محمدیم
غصب شده از ما حق امامت و خلافت و کشته شدیم و متفرق میگردیم

پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون از آن مصیبتها که داریم ای منهال و چه
بسیار خوب گفته است در این مقام مهیار ره شعر

یعظمون له اعواد منبره	وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم	وفخرکم انکم صحب له تبع

یعنی تعظیم مینمایند و احترام میدارند چوبهای منبر رسول را و در زیر
پاهای خود پایمال کردند اولاد او را و اولاد رسول را با کدام حکم
و چه حجت متابعت شما نمایند اولاد او و حال آنکه فخر شما نیست که
از صحابه و تابعین او باشید راوی گفت روزی یزید طلبید
علی بن حسین علیه السلام را طلبید و عمرو بن حسن را نیز طلبید و عمرو بن
حسن کوچک بود گویند در آن وقت یازده ساله بود پس یزید بعمرو
گفت آیا کشتی میگیری با پسرم خالد عمرو گفت نه و لیکن هر یک را کاردی
بده تا مقاتله کنیم یزید گفت این طبیعت را میشناسم نمیزاید مار مگر مار را
علی بن حسین گفت که سه حاجت خود را که وعده نموده ام بگو تا روا کنیم
آنحضرت فرمود که حاجت اول آنست که بنمائی بمن روی پدرم و مولایم حسین را

بادی وداع کنم و از جدایی تو طاقت بردارم و دیگر اگر باز دیدی پیا
ما را که برده اند بسیم اکنون اگر قصد قتل من داری کسی را همراه زنان و اطفال
بفرستی تا ایشان را بحرم محترم جدشان برساند یزید گفت اما تو ای
پدرت پس هرگز نبینی دیدار او را مگر کشتن تو پس از آن درگذشتم و امام زین
پس غیر کسی ایشان را بمدینه نخواهد برد و تو ایشان را بمدینه برد
اما مالی که از شما گرفته اند پس من آن را چندین برابر عوض میدهم
حضرت فرمود من مال تو را نخواهم مال تو برای تو وافر باد و چون
درمیان آنها چرخ ریسمان بیبی فاطمه دختر محمد و مقنعه و گردن بند
و پیراهن وی بود بآن سبب من طلب آنها نمودم پس یزید امر کرد تا آنها
بازدادند و دینار ده بر آنها دویست دینار طلا اضافه نمود امام علیه السلام
آن دینارها را گرفته بفقرا و مساکین داد و اما سر انور امام حسین ع
پس روایت شده که او را بکربلا آوردند و با جسد شریف دفن
نمودند و عمل طایفه شیعه براین روایت است در روایات مختلفه در این باب
وارد شده راوی گفت که چون زنان و عیال امام مظلوم از دمشق

شام بیرون

شدند بیرون شام شدند و حجب آن کافر بسپاه قیوم خود در آنجا ست
واداد و شب همراه مدینه رسول خدا ایشان دادند و دیده بدیده و خون
چکید از شام رسیده را بجو هیچ آسیده صادق شکیده از مدینه
منوره و کول کرد و اینه ند در سینه شکفیده و دل بخت رسیده جگر
خون کرده از جراحت صحبت کندیده آن کافر نجد او رسول را کرده
بر هم کافوری آن صبح بسینه دیده افق مدینه از رسول را شنیده
و بیک آه را ده زنده و زنده دیده در سینه نور دیده با غم هم بچیده را
برای بردن قدوم فرزند برگزیده تازه خدا بخشیده و دلبند نور سینه
شتی پیش رو برده بعد قبول و اینه ند در آن آده نمودند که از راه
عراق عرب بمقتل حسین تشنه لب آهنگ جلی رفتند و نجد را اوراز
نازنده شوق یکی را هروار و را آورده پس باکوه کوه غم و اندوه
و دریا دریا اشک حسرت بر فراق یاران ره عیش و عشرت بصحرا
صحرا ناله و زاری طی منازل و قطع برابری نمودند تا اقاق دختران
گریان و بریان و از هیک ایران یاران یاران یاران

وول پرشان برای شان راه نمودند تا شهر عراق رسیدند
و وارد آن منبع نفاق گردیدند پس گفتند با دلیلی که همراه بود
و با ایشان راه می‌نمود که براه مردمی رحمت عبور نما و ما را بر
خاک آن شهیدان مرور فرما پس بجانب کربلا روان گردید
تا بان محل رسیدند از قضا جابر بن عبدالله انصاری از جانب
پیغمبر با جمعی از سادات بنی هاشم و شیعیان آل حیدر از حرمت
بهجت افزای قرة العین رسول ثقلین و کثرت شوق لقای ابا عبدالله
الحسین از مدینه رسول و روضه بتول عزم زیارت آن پیشوای اهل صفا
و شهید تشنه لب دریا نموده بودند و رسیدن ایشان
بان مقام و وصول اهل بیت بانجا از شام در یکوقت اتفاق افتاد
از یکجانب سلام رسول و بتول و حسن و از یکجانب سلام آن اسیران
محنت کشیده بر آن خفتگان خاک غربت و کشتگان بی تربت رسید
و آن دو قافله یکدیگر را دریافتند و از اطراف و نواحی آن زمین
زنان و مردان مومنین بسوی ایشان شتافتند و خیمه‌ها برافراز

النوع نهم

آن موضع را مقام نمودند و از مراسم تعزیت و ماتم بجای مقام قیام فرمودند
و نوحه که برای آن تشنگان دل سنگ آب شد و با آتش حرقت ارکان
جگر طاقت کباب شد از کربلا تا عرش برین و از اعلی علیین مقربان درگاه
برسید و از سینه‌ها تا زمین و از آن تا فضای لامکان دود آه سیه و
خدنگ بیقراری از زره داودی شکیب و صبر ایوب گذشت و نوح
حدقه‌ها از کثرت نوحه و بکا چون ابیض العین یعقوب بد مال کشتی
نوح روح از طوفان گریه و خون جروح بر هم شکست و سفینه صبر جوانان
از صدمه امواج احزان در گل ماتم نشست و کلیم زبان از طور
نور تجلی از گفتن و نوشتن کوه صبر مدهوش و مخمود گردید و شعیبان
عصای بیان رسای بسبب عجز از فرو بردن جبال خیال برخود
می پیچید بیت نوح از برای غرقه طوفان کربلا * بر سر نمود خاک بیابان
کربلا * برتابد سپهر از آواز العطش * ارواح انبیا شده بریان
کربلا * برخون نشست دامن این خیمه عنبه * برخواست تا که گریه سیدان
کربلا * روایت شده از ابو حباب کلبی که گفت گچ کوبان گفتند

که ما پیروان پیر رفتیم بصحرا در شبها بجانب قتلگاه حسین علیه السلام
پس شنیدیم که جن برای امام مظلوم نوحه و زاری میکردند

مسح الرسول جبینه	فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش	وجده خیر من الجدود

یعنی مسح نمود رسول بدست مبارک بر جبین حسین پس روی ویرا
درمیان رویها نور و زیب و زینی بود و مادر او از بهتر قریش بودند
که بهتر قبایل عرب است و جد بزرگوارش بهتر اجداد عالی نسبت
پس چون اراده مدینه نمودند تجدید وداع در زینب فرمودند پس شروع
کردند در وداع آن شهیدان کردن بیان وداعی که در وقت
بردن روح روان میکند با بدن وداعی که داغی بود بر روی
داغ چون وداع پروانه با فروغ چراغ نه پای آنکه پس میرود
که ره رود و نه دل برفتن تن در و بدن مدهوش شد هوش از غصه
مجروح شد گوش از قصه تا بر سفینه شوق مدینه از طوفان
وداع خود را بساحل کشیدند و با شکستگی آمدی و دیدار دلجوی

آن شهیدان

آن شهیدان شتاب در رحیل کردند بشیر بن جذلم گفت چون بمدینه
رسیدیم علی بن حسین نزول اجلال فرمود و بار ناقه زنان را فرود
آورد و بزدن خیمه جلال امر نمود پس فرمود یا بشیر خدا رحمت کند
پدر تو را که شاعر بود آیا از شعر هیچ بهره هست عرض کردم یابن رسول الله
من نیز شاعر هستم حضرت فرمود که بشتاب بمدینه و خبر قتل
پدرم و ورود ما برسان پس سوار اسب شده رو بجانب مدینه دوان
تا داخل مدینه شدم چون بمسجد مدینه رسیدم بگریه صدا بلند کرده گفتم

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها	قتل الحسین فادمعی مدرار
الجسم منه بکربلا مضرج	والراس منه علی القناة یدار

یعنی ای اهل مدینه این شهر نه جای شماست شیعیان کشته شد حسین
و جسدش پس شکمهای من ریزان بر لب تشنه تن نازنینش در کربلا
بخاک و خون غلطیده و سر انورش بر نیزها گرد جهان گردیده پس ندا
کردم که اینست علی بن حسین با عمهای نامدار و خواهران حسین نازنینت
شما فرود آمده در فلان موضع نزول فرموده و شنیدم رسول آن امام که نزد

شما درست شاده برای اعلام پس بیرون دویدند از خانها زنان
و مردان مدینه سر و پای برهنه خراشیده سینه پراکنده موبان
خراشیده رویان و گریبانها گم کرده چون پس باز هیچ
در مدینه از زنان مستوره مخدره و پردگیان عفیفه مطهره کسی نماند که
بیرون از پس پرده بیرون نیامد و روی نخراشیده و موی نکشیده و خاک
بر سر و صورت نپاشیده و زاری و درد و حسرت ننموده پس گریه کنان
هیچ روز زیاده از آن روز ندیدم و وقتی ناگوارتر بر مسلمانان از آن وقت
ندیدم بعد از وفات رسول الله تا آن روز و شنیدم از دختری که نوحه گری میکرد

نعى سيدي ناعٍ نعاه فأوجعا	فأمرضني ناعٍ نعاه فأفجعا
أعيني جودا بالدموع وأسكبا	وجودا بدمع بعد دمعكما معا
على من دهى عرش الجليل فزعزعا	فأصبح أنف الدين والمجد أجدعا
على ابن نبي الله وابن وصيه	وإن كان عنا شاحط الدار أشسعا

یعنی خبر مرگ مولای مرا این زن آورد پس مرا دردناک و بیمار گردانید
پس ای چشمهای من اشک برزانید و چون اشک شما تمام شود دیگر

اشکها

اشک شما تمام شود پس ای چشمهای من اشک برزانید بر کسی که عرش
جلیل را مصیبت زده کرده‌اند و دین شکسته شده پس این دین و بزرگی را
گردانیدند بینی بریده و گریه کنید ای چشمان بر فرزند پیغمبر و فرزند وصی پیغمبر هر چند
که از ما دور است و در خاک غربت مطرح است پس گفت ای گروه
ای جماعتی که از نو تازه کردی اندوه ما را بابی عبد الله و خراشیدی
زخمهای بهم نیامده را او را تو چه کسی خدا رحمت کند ترا
پس گفتم منم بشیر بن حذلم مولای من علی بن الحسین مرا فرستاده و خود
در فلان موضع فرود آمده با عیال و زنان ابی عبد الله الحسین و عیال
و یاران او که آن امام مظلوم پس مردمان مرا آنجا گذاشتند و شتافتند
و بسرعت روی براه گذاشتند و من اسپ خود را زدم و بسرعت بازگردیدم
تا بخیمه علی بن الحسین رسیدم و دیدم که آنحضرت در اندرون خیمه بود
و بدستش دستمالی بود که اشکهای خود را پاک میکرد و خادمی کرسی آنحضرت را داشت
پس آن کرسی را بیرون خیمه برابر زمین گذاشت و آن حضرت بیرون آمد
بر کرسی تکیه نشست و صدای گریه از آن زمین برخواست و بر فلک رفت

شدند زنان و دختران و کنیزان از هر جانب شیون بود و آنحضرت خود را از گریه
منع و ضبط نتوانست نمود و مردم وی را تعزیت میگفتند و از غیر خویش
گرد کدورت میریختند چنانچه آن بقعه زمین کدورت شد تا عرش رسید
پس حضرت بشاره فرمود که خاموش شوید و نفسها فرو نشست و آوازها
ساکن گردید پس فرمود حمد میکنم خدا را پروردگار طیبات خداوند
تعالی بنده مهربان ملک روز جزا ای [illegible] آفریدگار همه آفریدگان
که دور است [illegible] پس حمد کنیم او را بر مصیبتهای فرزند و نزدیک مصیبتهای
پس حاضر است [illegible] و از حمد جمیع [illegible] امور روزگاری
مصایب امور [illegible] و سوزش داغها و مصیبتهای بزرگ
گزنده و جانهای سنگین کشنده ایها الناس بدرستیکه خدا را
سپاس که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ بزرگان و رخنهای
عظیم در اسلام و ایمان کشته شد حضرت ابوعبدالله با خویشانش
کشتند زنان و دختران و حرم حضرتش و گردانیدند سرش را
در اطراف بلاد بر نوک نیزه های فولاد و این مصیبت مثل ندارد

و روزگار چون آن مصیبت [illegible] ایها الناس کدام جماعت از شما شاد شوند
بعد کشتن او و کدام چشم تحمل کند از خون ریختن او پس گریه کردند برای
قتل او هفت آسمان و دریاها و زمین و درختان و ماهیان گرداب
و فرشتگان جمیع ایها الناس کدام دلست که برای کشتن او پاره پاره
نشود و کدام ضمیر جماعت که از جنس گوش [illegible] کدام
گوش بشنیدن این رخنه اسلام که کرده و کدام [illegible]
امام سرگرد ایها الناس [illegible] و دلها [illegible]
ما را اسیر کردند چون اولاد کفار [illegible] چون [illegible]
بجرم و جنایت که با آن مستوجب این شویم و با جرم و جنایت که
آن بشیم [illegible] شنیده بودیم [illegible]
در پدران خود و پیشینیان [illegible] این امر [illegible]
والله که اگر بالفرض رسول خدا امر میفرمود بکشتن و قتال ما چنانچه
[illegible] بود باطاعت و احسان ما [illegible] زیاده [illegible] بر آنچه با ما
کردند [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

از مصیبتی که چه عظیمست و دردناک و بسی سخت و سنگین و سوزناک پس از رضا
میخواهیم مزد و ثواب برین مصیبت و آنچه بما رسیده از ین جهت بدرستیکه
خدا است غالب و توانا و صاحب انتقام و دانا پس بر خواست صوحان
ابن صعصعة بن صوحان و زمین گیر بود و پس عذر خواهیت از حضرت
امام حسین علیه السلام باز در پای که داشت و علی بن حسین علیه السلام
عذر او را قبول فرمود و باو حسن ظن خود را بیان نمود و تشکر وی
گذارد و رحمت بر پدرش فرستاد و **مترجم گوید** که از جمله ابیات و چند
امام حسین علیه السلام که در وقت رجوع بمدینه خوانده این ابیات بود

الا اخبر رسول الله عنا — بانا قد فجعنا فی ابینا
وان رجالنا بالطف صرعی — بلا راس وقد ذبحوا البنینا
واخبر جدنا انا اسرنا — وبعد الاسر یا جدا سبینا
وقد ذبحوا الحسین ولم یراعوا — جنابک یا رسول الله فینا
فلو نظرت عیونک للاساری — علی قتب الجمال محملینا
رسول الله بعد الصون صارت — عیون الناس ناظرة الینا

افاطم لو نظرت الی السبایا — ومن سهر اللیالی قد عمینا
وعرج بالبقیع وقف فناد — ایا بن حبیب رب العالمینا
وقل یا عم یا الحسن المزکی — عیال اخیک اضحوا ضایعینا
ایا عماه ان اخاک اضحی — بعید اعنک بالرمضا رهینا
مدینة جدنا لا تقبلینا — فبالحسرات والاحزان جینا
خرجنا منک بالاهلین جمعا — رجعنا لا رجال ولا بنینا

یعنی خبر بده ای قاصد مدینه از ما رسول خدا را باینکه مصیبت زده شدیم
و کشته شده پدر ما را و مردان ما بی سر شده اند در صحرای کربلا پسران ما را
سر بریده اند و در آن دشت جا خبر بده جد ما را که ما اسیر شدیم و از پی
اسیر شدن دیگر اسیر شدیم و سر بریدند چون کشتند حسین را و بدون حجاب
نور او رعایت نکردند یا رسول الله در حق ما جناب تو را اگاه اگر ببیند
چشمان تو اسیران را که بر جهاز شتران بار کرده بودند پس از این ایام
محفوظ بودیم از نظرهای نامحرمان پس از آن گشتیم هدف نظرهای
مردمان ای فاطمه کاش میدیدی ما را بوقت بجای که کور شدیم

از بیداری شبها و چنانچه میل کن بجانب بقیع و نوحه ها و فریاد کن
که ای پسر حبیب رب العالمین برخیز و نظر بر کرده آل زیاد کن و گوای
عموای جعفر و ای حسن هلاک شدند عیال برادرت از گرسنگی یا
عم برادرت غریب و دور از تو کشته شد در سرابها و در آن ریگ تفیده
دشت ای مدینه با سکینه جد ما ما را بخود راه مده و قبول نکن که ما
بلبس حسرت داغ دیده آمده ایم با بیکسی و بی سرور و بی قوم و گروه
آمدیم ای مدینه بیرون رفتیم از تو با جمعیت اهل بیت و با سرور خویش
اکنون برگشتیم بی مردان و بی پسران با دل ریش مولف گوید
که ای دوستدار اهل بیت رسالت بخاطر بیاور که حال علی بن حسین را
در هنگام ورود مدینه با بقیه اهل و عیال بیکبار نگاه کرد بسوی
منازل پدر بزرگوار و خانهای قوم خود و در حال آن اطلال که بگوش
هوش شنید از زبان حال آن آثار که بر عمارت کنندگان و حیات
نمایندگان خود نوحه گرفتند و چون زنان فرزند مرده ندبه کنان
در سوال مکرر کردند که صاحبان ما را کجا بردید و چنانچه بردید چرا نیاوردید

و شکفته بر روی ما چون شده چرا از جور زمانه دلگون شده پس ای مدینه اینها
شب و روز بگریست بر سلطان این دشت کای قوم متعهد و روآورید مرا
در نوحه و گریستن که تحت بکام و کام زینت برا که آن جمعی که گریه کنم
بر فوت ایشان دنیا و گرامی احوال ایشان بودند شیعیان شب و روز من مصاحبان
دل افروز من بودند شمع مجلسهای ما و جمیع منظرهای دور و کنار مرا روشنی
[illegible] طلعت تو انداز و وقت [illegible] پشت و پناه و حمایت من بودند
و دست و بازوی و عضد من بودند خورشید آفتاب و قمر منیر و دوحه
وحید [illegible] سر قوم [illegible] بودند از برای قوم اشرف اصحاب
بودند چشم نور بودند و [illegible] قوت دل بودند و [illegible] دولت دین
بودند در ایام من آه چه بسیار شبی که زایل شد چشم را که ایشان وصل
گشت [illegible] بالقائشان و چه بسیار شبی که خورشید منور بود [illegible]
دل پرور ایشان و بهره مند می شدند [illegible] و کلمن [illegible] ایشان و چه
بسیار فرخنده روزی جهان افروزی که منور بود مجلسهای مرا
بنور روی خود و معطر فرمودند طبع مرا ببوی خوی خود و برکت و بار [illegible]

چوب خشک مرا آب روی عهدشان زایل کرده نحوست ایام
مرا طلوع کوکب سعدشان و درخت سقفی که برای من کاشته شده
و خار مصیبتی که از راه من برداشته شده ولبس منازل رفیعه که با هم برکات
ایشان و مجالس قرة و سرور که با هم از ادوات حیات ایشان
لبس لباس عبای کربلا که پوشیدم از خلاع آل عبا ولبس قبای قتلها
که در بر کردم از جماع آن قبا، و لب مرده روزگارها که زنده
شده بوجود ایشان و آفات کارها که رانده شده از ما بکوشش ایشان
آه آه پس ناگاه برگردید حکم ایام و در رسید تیر مرگ این کرام
پس غریب و بیکس افتادند میان دشمنان و نشد ندیدی
برای بیرا هدوان و منقطع شد نیکیها با انقطاع نعمت ایشان و شکوه
میکنند خوبیها از اشتیاق صحبت ایشان و نوحه و زاری میکند مرحم
چنان از وحشت مفارقت ایشان و خواری میکشد دین از فقدان دولت
ایشان پس ای کس هر بیکس خدایا تو بفریاد رس که رنگ شد چون
ورع و پرهیزکاری و سرنگون شد علم علم و نیکوکاری و اگر بد دمن چنان شده

عاشقان در گریه و زاری و تنها گذارند مرا عاشقان در عزاداری پس مرد
مکتب‌ها و اثرهای نیکوی این رفتگان و علامتهای باقی مانده از
کشتگان و پشتهای منبر پس کرد دیده و خیال عادتهای پسندیده
ایشان چه این اثرها گریه میکنند چون گریه من و نوحه میکنند چون
نوحه من و نگینند غم من و کرد دیده اند همدم من پس اگر شنوید
که چگونه نوحه گری میکنند بر ایشان زبان حال نمازها و چگونه اشتیاق
ایشان دارد ولب ان خیال مناجات تهجد و روزها و چه شوق ایشان دارد
مجالس که جان و حسرت بر ایشان میبرد و مدارس چگونه و اگر ببینید
که چگونه گریه میکنند برای ایشان مسجد و محراب و منبر و نه همچنان ایشان را
قرآن و حدیث و تفسیر هر یک سپرده و غم گردیده و در گریه با من همدم
و معلوم شود شما را که تقصیر میکنید در این مصیبت عظمی و کوتاهی
میکنید در اقامه این عزا و اگر بشنوید سخن زبان حال منبرها
چاک میسازد گریبان و شکافت سینه را پس بشنوید چون حکایت
میکنند و از جدا شدن‌ها شکایت میکنند و میگویند عزیز و شرف بودم از

آن شاه گوهر اصدف بودم و بر من جسد چیره زمین کربلا که بوده‌ست
این شرف در عقل اکنون زمینی که بر من جسد میخورد که گوی شرف از
میانه ببرد کنون بر من شماتت کند که او شاه دین را حرمت
کند پس چگویم از شوق خویش بسکنای او خوش روزی که بودم
ماوای او خوشوقت بودم از اینکه مسکن او یم خشنود بودم
که موطن او هم پاک شید از من و از دستم برفت حالم گردید و گفتم
بگشت کاش من آن چه بودم و یاری میکردمش از جور خصمان
نگهداری میکردمش سپر میشدم پیش رویش از زخم تیغ و از
باران و از نیزه چه دریغ خدا ستیمودم بر پیشش جان نثار میکردم
از کینه دشمنان پس چون نیافتم این شرافت و محروم گشتم از
فضل شهادت کاش میبودم موطن آن بدنهای خونین میگشتم
مدفن آن شاه دین آه آه اگر این شرف مرا روزی میگشت من
میبودم بجای آن دشت هر آینه جاری میدادم آن بدنها را در دل
خویش حفظ مینمودم آنها را از زخم و ریش دفع میکردم از ایشان

هر سنگ و خار و خدمت مینمودم چون بنده و فرمان بردار پس گفتم بخدام
درش اکرام و جلال برای شهیدان آل حکیت بدستشان در خواهم
شب و کرا خو زور و فراموشم میرسید م انوقت بآرزوی خود خشنود
مینمودم با قوارت از این روی خود پس با شوقاه بسوی آن آرزوها
و آن بدنهای پاک و آن روضها و با حسرتاه برای فراق سکانم و بیدن
فیروزی وصل کالم پس هرنالۀ که گفتا هر باشد از نالۀ من و پیچ و دو
نباشد درمان درد هر اسالۀ من پس لازم شدم بفقدان ایشان
ناله و حیف زیاد و دربر کردم جامهای اخزان را و مایوس شدم از
حصول صبر بر این فراق و گفتم ای تسلی دل من عادتست عشق بودم اشتیاق
پس ای دوستداران اهل بیت عصمت و عزاداران این مصیبت
موجهت نمائید با شیوایان هیأت و حامیان شریعت پس بدرستیکه
آن حلیم کظیم صاحب حلم عظیم امام زین العابدین علیه السلام شبها
گریه میکرد بآرزوی محنت افزونی چنانچه امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام فرمود که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند

آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن حسین علیهم السلام اما
آدم بگریست بر بهشت آنقدر که در کونهای او کودالها مثل
رود خانها بهم رسید و اشک از آن مثل نهر جاری شد و اما
یعقوب آنقدر بگریست بر فراق یوسف که هر دو چشمش نابینا شد
و باو گفته شد که آنقدر یاد یوسف نمائی که مشرف بر هلاک شوی
و اما یوسف متاذی شدند اهل زندان از گریه او بر فراق یعقوب
و گفتند یا روز گریه کن و شب ما را استراحت باشد یا بالعکس پس
مصالحه نمود با ایشان بر گریه یکی از شب و روز و اما فاطمه زهرا
پس آنقدر گریست بر رسول خدا که اهل مدینه شکایت کردند
و گفتند یا فاطمه ما را تعب میدهی و آزار میرسانی از بس گریه
میکنی پس بیرون میرفت بسوی قبرستان شهدا و گریه میکرد
و باز میگشت و اما علی بن حسین ع پس چهل سال بر حسین ع گریست و در این
مدت هرگز طعامی نزد وی نگذاشتند مگر که گریه کرد تا آنکه غلام
وی گفت یا ابن رسول الله میترسم که از گریه هلاک شوی پس این آیه را

که حکایت قول یعقوب تلاوت میفرمود **انما اشکو بثی و حزنی الی الله**
و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی بسوی خدا شکوه میکنم از اندوه خود
و میدانم از قدرت خدا آنچه نمیدانید شما پس میفرمود هیچ وقت
بیاد نمیاورم قتلگاه بنی فاطمه را مگر که گریه گلوی مرا میگیرد و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که علی بن حسین علیه السلام گریست بر پدر
بزرگوارش چهل سال که روزها روزه و شبها بعبادت ایستاده
بود و چون وقت افطار میرسید غلامش طعام و آب میاورد و پیش
روی وی میگذاشت و میگفت تناول فرما ای مولای من پس میفرمود
که چون طعام بخورم و فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد و چون
آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخن را
مکرر میگفت و گریه میکرد تا آنکه طعامش تر میشد و آبش با اشک ممزوج
میگشت و همیشه همچنین بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و یکی از غلامان
آنحضرت گفت که حضرت روزی بصحرا بیرون رفت چون از پی
وی رفتم وی را دیدم که بر سنگی زبر و درشت سجده کرده بود

بالستادم و آواز ناله و گریه وی را می‌شنیدم و می‌شمردم که هزار مرتبه
فرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا
و صدقا پس سر برداشت و روی انور وی از گریستن غرق
آب شده بود از اشک پس گفتم ای سید و سرور وقت آن نشد
که اندوه بسر آید و گریه تو کمتر شود فرمود که یعقوب بن اسحق بن
ابراهیم علیه السلام پیغمبر و پیغمبر زاده پیغمبر بود دوازده پسر
داشت خدای تعالی یکی را که یوسف بود از وی غایب کردانید
و می‌دانست که پسرش زنده است پس سفید شد از اندوه موی
سرش و خمیده شد از غم پشتش و زایل شد نور و بینایی چشمش
از گریه و پسرش زنده بود در دار دنیا و من بچشم خود دیدم
پدر بزرگوارم و برادر نامدارم و هفده نفر از جوانان اهل بیتم را
که بر خاک هلاک افتادند و بدست دشمنان ناپاک بی باک
کشته شدند پس چون باخر رسد اندوه من و کم گردد گریه
من والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا یا رب بحق شهیدان

کربلا و سوخته دلان این بلا که جزای اندوه شیعیان فرح و سرور
و جزای گریه‌شان خنده‌های پر قصور در دنیا و غرفات جنات
و قصور با صحبت حور و لذت شراب طهور عطا فرمایی و درد معانقه شان را
بحسن معارفت و الم شهادت را بلذت شفاعت و داغ مصیبت را
بمرهم مثوبت دوا نمایی شعر یا رب چه حسرت بر حسرت دل از غم
حسین ؂ مرهم نما بداغ دل من دم حسین ؂ یا ربی مکن شفیع گناهم دوم
حسین ؂ آندم که دم زنند ز جزا همدم حسین ؂ ختم شد کلام بنام
نامی آن امام علیه السلام در شب یکشنبه دوم شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۲۶۳
علی ید اقل خلق الله کلب آستان شیعیان علی بن ابی طالب ع
عبدالعلی بن محمد حسین نائینی خدا رحمت کند خواننده و گریه کنندهٔ
این کتاب را و خدا بخون سیدالشهدا بیامرزد همه شیعیان علی ابن
ابی طالب را و خدا بیامرزد کسی را که کاتب و والدین کاتب را
دعای خیر کند و طلب آمرزش نماید
بحق محمد و آله محمد علیهم السلام

فحص
٨١/٩/١٨